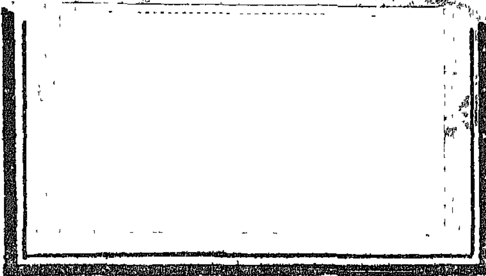
تقریظ

۱۳۲۲ھ

نحمده حمداً یلیق بجلالته ونصلی علی خیر من تحمل باعباء رسالته وعلی آله الکرام واصحابه العظام اما بعد میگوید اذل خلق الله الصمد الراجی الی رحمة ربه القوی ابو الحسنات قطب الدین احمد حنفی قادری لکنوی که این کتاب فوائد انتساب جلد اول ست از مجلدات خمسه دستور پارسی آموز که یکے از بهین مؤلفات قدوهٔ علماے زمان اسوهٔ فضلاے دوران عارف حقائق تازی و دری زبان واقف دقائق معانی و بیان حلال معضلات معقول و منقول کشاف مغلقات فروع و اصول عالم المعی فاضل لوذعی مولانا بالفضل اولانا جناب مولوی عبید الله صاحب متخلص به عبیدی دامت افاضاته ابن مدرسه ڈھاکه که تصانیف کثیره و تالیف وفیرهٔ ایشان در السنه مختلفه و فنون متنوعه بیرون از احاطه حصر و تحدید ست چون درین روزها هیچ یک نسخه از نسخ مطبوعهٔ قدیمهٔ آن جلد باقی نمانده و بسبب فوائد بیشمار که ازین کتاب بدانش پژوهان پارسی زبان عائد میشود اشتیاق مزید بدین کتاب مفید بهم از هر طرف خواهش و فرمائش این کتاب از براے مدارس سرکاری و غیر سرکاری می آید بنا بران حسب فرمائش محبی المکرم و اخی المعظم جناب خواجه محمد المعروف بخواجه منیر الدین صاحب دام القیام و اهب المواهب این کتاب فوائد نصاب را بعد اخذ حق تالیف در مطبع نامی واقع شهر لکهنو بتصحیح حضرت مؤلف دام فیوضه در معرض طبع در آوردم تا عموم فوائد و شمول عوائد این کتاب جاری و مستمر ماند و مستفیدان منافع این کتاب و مستمریان از هواطل این سحاب فقیر را بدعاے خیر یاد فرموده باشند وکان ذلک فی الیوم الثانی عشر من الشهر الثالث سنة الف وثلث مائة واثنین من الهجرة المصطفویة

علی صاحبها الف الف الصلوة والتحیة



بسم الله الرحمن الرحیم

دستور پارسی آموز

فراوان نیایش مر آفریدگار بے همتا را که تمامی گیهان را بر دستوری شگرف و گزین بنیاد فرید نظم للمؤلفه

خرد بخش یزدان که جان آفرید — بحکمت سخن بر زبان آفرید
خدائیکه ایدون بیک صوت و حرف — برآرد زبان هائے نادر شگرف
بدو راه یابند از هر زبان — چه تازی چه ترکی چه عبری لسان
زبان دری را سرافراز کرد — همه چشمۀ نوشش زو باز کرد

تعالی مجده و تقدست اسمائه و جل کبریاؤه جهان جهان درود بر بزرگ وخشور دانش گنجور که گمگشتگان تیه ضلالت را از هرزه گردی ها وارهانید نظم للمؤلفه

چه وخشوری که در شیوا زبانی — سخن زو یافت آب زندگانی

نبی کامد نبی بروی زیزدان	که ره یابیم بازی شید شیدان
عرب زنده شد از نوشین کلامش	عجم جان یافت از بزم الامش

صلی اللہ علیہ وعلی آلہ الاطہار واصحابہ الاخیار۔ پس ازین میگوید بندہ
کمین مہین عبید اللہ بن شاہ امین الدین العبیدی تخلصاً السہروردی محتداً
والمیدنی پوری مولداً۔ اعطاہ اللہ التوفیق لیذوق زلال التحقیق۔ کہ چون ہنگام
درس گوئی بزرگ آموزش گاہ معمورہ ہوگلی ارباب مجلس شوراے تعلیمی از غایت
قدردانی ہا باجرای پارسی زبان فرمان دادند۔ خواستم کہ چنانکہ پیش ازین و تسہیل
قواعد تازی زبان بہ تالیف رسالہ چند باسلوبی گزیدہ و روشی پسندیدہ بہ نہجیکہ
مبتدیان را اسہل التناول باشد کوشیدہ ام ہمبران نمط اینک بہ تالیف دستورنامۂ
شگرف براے پارسی زبان کہ ہمین آموزگار دبستانیان دانش آموز اینطرف بلاد
باشد بہ پردازم و گزیدہ چارہ براے آسان گردانیدن آموزش پارسی حوار و دری
گفتار بر ہندی نژادان بسازم۔ لاجرم بفرہنگہای فرہنگ آموز و دستورنامہای
دانش افروز رجوع آوردم و فرائد فوائد از ان بحار ناپیدا کنار برچیدم بویژہ کتاب
مستطاب فرہنگی دبستان آموزندہ پارسی زبان کہ یکے از گزیدہ مولفات حضرت
ثنا است پیش نظر داشتم و بہ تلخیص آن ہمت برگماشتم۔ و بسانکتہاے شگرف و دقائق
نغز و باریک پارسی حوار کہ از اہل زبانان شیراز و اصفہان و دیگر مرز ایران
گوش خوردہ این نکتہ سنج زبان ہیچدان گردیدہ بران افزودم و نام این نامہ دستور پارسی
آموز گذاشتم۔ حالیا از یزدان بخشایش گر خواستگاری ست کہ این دستورنامہ را عام
فہم و خاص پسند گرداند و من اللہ التوفیق فی الاہتداء الی سبیل التحقیق ۔

مقدمه

در تعریف و تقسیم دستور پارسی

دستور پارسی زبان دانش چندین اصول است که بدرست گفتن و نوشتنِ آن راه نماید و درهای چرب زبانی و شیرین بیانی و خوش گفتاری و نغز نگاری بر روی طالبانش کشاید - این دستور نامه بر پنج بهره منقسم شدنی ست -

نخستین بهره در بیان حروف هجا که آخشیجانِ کلمات اند دومین بهره در بیان کلمات که مبادیِ جمله و کلام اند سومین بهره در بیان کیفیت تالیف کلام یا جملات اند مبادی آن که عبارت از کلمات مفرده باشد چارمین بهره در علم عروض و قوافی - پنجمین بهره در علم بلاغت - پس بهرهٔ نخستین بنام علم الحروف یعنی دانش آخشیجانِ سخن - و بهرهٔ دومین بنام علم صرف یعنی دانش روشِ گردندگی سخن پاره ها - و بهرهٔ سومین بنام علم نحو یعنی دانش تالیف کلام یا باهم سازگاری سخن پاره ها در گفتار - و بهرهٔ چهارمین بنام علم عروض و قوافی یعنی دانشِ اوزان و پساوند - و بهرهٔ پنجمین بنام علم بلاغت یعنی دانشِ شیوا زبانی اختصاص یافتنی ست ❊

بهرهٔ نخستین

علم الحروف یا دانش آخشیجان سخن

پارسیِ حال سی و دو حرفِ هجا دارد که صورت و نام هر یک شان در پایین ثبت میشود ❊ -

صورت حروف	نام حروف	صورت حروف	نام حروف
ا	الف	ث	ثے
ب	بے	ج	جیم
پ	پے	چ	چیم یا چے
ت	تے	ح	حے
خ	خے	ع	عین
د	دال	غ	غین
ذ	ذال	ف	فے
ر	رے	ق	قاف
ز	زے	ک	کاف
ژ	ژے	گ	گاف
س	سین	ل	لام
ش	شین	م	میم
ص	صاد	ن	نون
ض	ضاد	و	واو
ط	طوے	ه	ہے
ظ	ظوے	ی ے	یے

از میان این حروف سی و دوگانه هر حرف را در کلمه با حرف ما بعدش میتوان در کتابت پیوستن - بجز این حروف ششگانه یعنی ا د ذ ر ز

ر ژ و که پیوستن اینها با حرف مابعد هرگز درست نیست ولیکن شکسته نویسان بوشیره دیوانیان
این حروف از هم بریدنی را با حرف مابعدش مے پیوندند پس بجاے انچنین نوشتن
بنیاد - بیداد بنیاد و بیداد می نویسند و بنیاد طرفه بیداد مے نهند - فاما تمامی حروف
هجا را بدون استثنا میتوان با حروف ماقبلش در کتابت پیوسته نوشتن -
از جمله حروف هجاے مذکوره بالا این حروف هشتگانه خاصه عربی ست یعنی ث
ح ص ض ط ظ ع ق شاعرے این همه حروف را براے تسهیل
حفظ بر آموزندگان در شعر منظوم کرده

هشت حرف ست آنکه اندر فارسی ناید همی	تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یادگیر	ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

پس هر کلمه که یکے ازین حروف دارد آنرا عربی الاصل باید انگاشت یعنی در اصل آن کلمه
عربی بود در پارسی بپاے نقل آمده - چون الفاظ امثال - صدف - ضرر - طفل -
ظلم - علم - قلم - که همه اینها عربی ست و این چارگانه حروف یعنی پ چ ژ
گ خاصه پارسی زبان ست پس هر کلمه که در آن یکی ازین حروف باشد بگمان
پارسی خاص ست یا غیر تازی بجز این هر دو طایفه باقی تمامی حروف مشترک
لسانین میباشد ؎ -

فائده دانستنی ست که اگرچه قاف از حروف مختصه عربی ست اما بعض کلمات
حرف قاف دارند از لغات ترکی نیز مے باشد چون - قشون - بمعنی دسته فوج -
و قاشق بمعنی چمچه و قلیان - و قلتبان - و قلیچی - و قلی - و قلاوزی بمعنی رهبر
و قشلاق ملک گرم سیر که زمستان دران بسر برند ؎

فائده و لیکن چند کلمات اند که باوجودیکه خاص پارسی اند اما املاے آنها از دستاخرین بحروف مختصهٔ عربی قرار یافته است چون - صد و شصت که دراصل سد و شست بسین مهمله بود - وهمچنین طراز و طپیدن و طشت و طارم و طپانچه وغیره که دراصل تراز و تپیدن و تشت و تارم و تپانچه بود - چنانچه تفصیلش در بیان املا و رسم خط خواهد آمد انشاء الله تعالے ٭ -

دستوریان تازی از جمله حروف مذکورهٔ بالا این سه حرف یعنی و - ا - ی - را حرف علت میگویند و باقی را حرف صحیح - و واو را موافق ضمه و خواهرش و الف را موافق فتحه و خواهرش و یا را موافق کسره و خواهرش دانسته اند پس هر حرف علت که ماقبلش حرکت موافق دارد و آنرا مدّه گویند چون بو - با - بی - واو و یا هر دو گونه است معروف و مجهول واو و یاے معروف آنکه ماقبلش ضمه و کسرهٔ خالص باشد چون کو - دی - و مجهول آنکه ماقبلش ضمه و کسرهٔ خالص نبود چون کور - مور - خورشید - جاوید - مگر حضرات مغولیهٔ ایران در لهجهٔ شان فرقے درمیان واو و یاے معروف و مجهول نمیکنند چنانچه در تلفظ شان درمیان تلفظ این دو لفظ شیر بیاے معروف بمعنی لبن و شیر بیاے مجهول بمعنی درندهٔ معروف فرقے نباشد ازینجاست این

	شعر مولوی معنوی	

آن یکے شیر است کادم میخورد		وان یکے شیر است کادم میخورد

در مصراع اوّل شیر بمعنی جاندار درنده است یعنی یک شیر است که آدمی را نخورد و در مصراع ثانی بمعنی لبن یعنے آن یکی دیگر شیر است که آدمی آنرا میخورد و همچنین در تلفظ لفظ مور که بواو مجهول ست و دور که بواو معروف ست امتیازی نباشد

وازین ہست کہ در اشعار اساتذہ قافیہ آوردن واو و یاے مجہول یا معروف صحیح

آمدہ است سعدی

ز عہد پدر یاد دارم ہمی		کہ باران رحمت بر و ہر دمی

خاقانی

قوس قزح کہ از سنجاری	ایضاً	بر راس و ذنب کند سواری
فریاد و رای خوش صفیر است		تاج سر تخت ابو شیر است

دستور زبان فارسی این حروف چہار دہ را شمسی نامند یعنی ت ث

د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن و دیگر این چار دہ را قمری

یعنی ا ب ج ح خ ع غ ف ق ک م و ہ ی علت

این تقسیم این ست کہ چون ال کہ حرف تعریف عربی زبان ست

ہر اسمیکہ مصدر بہ حرف شمسی ست و می آید لام در تلفظ آواز خود گم میکند و بدان

حرف منقلب شدہ مدغم میگردد - مگر در کتابت لام باقی ماند چون التراب -

الشواب - وغیرہ و در حرف قمری عکس این چون الکرم - القمر - وغیرہ ۔

اد بیان عربی و فارسی گاہ گاہ از حروف ہجائی تعبیر اعداد میکنند و آنرا حساب جمل

میگویند و آن برعایت ترتیب ابجدی ست و ترتیب ابجدی این باشد ۔

ا ب ج د ہ و ز ح ط ی ک ل م ن

ابجد ہوز حطی کلمن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

سعفص قرشت ثخذ ضظغ

سخن سنجان پارسی زبان بدین حروف از تواریخ حوادث عظیمه و رودادهای یادداشتنی
چون قحط و زوال مملکت و نصب آن و زادن و مردن ناموران و احداث ابنیه سنیه
و عمارات علیه و تالیف کتاب وغیره تعبیر میکنند و داد سحر پردازی ها دران میدهند
چنانچه تاریخ قتل عام دهلی که بفرمان نادرشاه اتفاق افتاد — دستے خراب شد (۱۱۵۱ هجری)
و ظلم عام است (۱۱۵۱ هجری) - و تاریخ فوت شاه عالم ثانی که در شعر تخلص آفتاب داشت این مصرع
بیباشد هم نهان شد بزیر زمین آفتاب ۞ و درین تاریخ گاهی عدد حرفی یا حروف از
مصرع تاریخی کم میکنند و آنرا باصطلاح تخرجه گویند و گاهی زیاده و آنرا تعمیه خوانند چنانچه شاعر
ازین ترکیب "فوت اکبرشاه" تاریخ وفات جلال الدین اکبرشاه به درانداختن
یک عدد و بدین نمط ظریف یافته یعنی ع الف کشید ملائک فوت اکبرشاه ۞ و مهندسان
و منجمان هم این حروف ابجدی از اشکال هندسی و اعمال حسابے که در علم هیأت و زیج
واقع میشود بطریق خاص استعمال میکنند ۞

چون بروش اجمال خصوصیات حروف هجائی رقمزده کلک بیان گشت اکنون بگونه
تفصیل از یک یک حرف به ترتیب هجائی پژوهش نموده آید ۞

نخستین گفتار

در پژوهش هر یک از حروف هجائے

بیان الف

این حرف نخستین آخشیج اکثر السنه است و یکے از بیست گانه حروف مشترکه السنین
تازی و دری است و الف دوگونه است الف صحیح و آن الفی ست متحرک که در تازی همزه

بنام ہمزہ امتیاز دادہ میشود چون الف لفظ اِرم و اَبر وغیرہ و دوم الف مدہ و
وآن آنست کہ پیوستہ ساکن میباشد چون الف کالا و بالا ٭۔

خواص الف صحیح یا ہمزہ

الف صحیح در پارسی ہمیشہ متحرک میباشد۔ و حرکات گوناگون می پذیرد و سر آغاز
کلمہ مے افتد و بس و زنہار درمیان یا پایان آن نمی آید چون ابر ایران آب
ایمن۔ ابار۔ و چون بعد الف صحیح الف مدہ درآید آنرا الف ممدودہ گویند و
حرکتش را مد نامند چون۔ الف آسمان و آسان۔ و از خواص ہمزہ سر آغاز است
کہ باتصال کلمہ پیشین در تلفظ بیفتد و حرکتش بہ پسین حرف آن کلمہ رود (بدین شرط
کہ آن کلمہ مضاف بسوے لفظ ہمزہ سر آغاز داریا موصوف آن نباشد) و این حذف
بوئیرہ در شعر زیادہ است۔ چون براسمان۔ دورابدان۔ کہ آواز آن در تلفظ
براسمان و درابدان است حافظ

براسمان چہ عجب گر ز گفتۂ حافظ	سماع زہرہ برقص آورد مسیحارا

و درین الفاظ کز کش کت کم برین درین کہ در اصل کہ از۔ کہ اش۔ کہ ات۔ کہ ام
برایں۔ درین بود ہمزہ سر آغاز در کتابت نیز مے افتد ٭ سعدی

توکز محنت دیگران بے غمی	نشاید کہ نامت نہند آدمی

یعنی توکہ از ٭۔ فردوسی

کہ رستم منم کم مماناد نام	نشیناد بر ماتمم پور سام

یعنی کہ ام مماناد نام۔ قس علیہ غیرہ۔ و ہمچنین ہمزہ امثال سرہنگ و سراغاز۔
و دلارام کہ در اصل سرآہنگ۔ و سرآغاز و دل آرام بود۔ و نیز از خواص

همزهٔ سرآغاز است که از اوائل اکثر اسما و افعال در افتد و حرکتش بحرف مابعدش برود بے آنکه در معنی هیچ خللے راه یابد چون افزودن و فزودن - افشردن فشردن وافروختن و فروختن - واِشکم وشکم - اِستم وستم - ابریشم وبریشم - اِستاره وستاره اسکندر وسکندر - افِریدون فریدون - واسپرغم وسپرغم - اشتلم وشتلم - اشتر وشتر مگر درین الفاظ پائین حرف مابعد همزه بعد حذفش حرکتے دیگر غیر آن همزه می پذیرد چون افتادن - فتادن - افگندن - فگندن - افسردن - فسردن - استام ستام - افگار - فگار - وغیر آن ٭

فائده

فرهنگیان در امثال کلمات بالا نگاشته باهم دو قولے اند - برخے برانند که اصل کلمه بے الف است والف بر آن زائد گردیده است و جماعتے برانند که کلمه در اصل با الف است و کلمهٔ بے الف مخفف آنست (داوری این سخن در آخر این گفتار می آید انشاء الله تعالےٰ)

ونیز از خواص همزهٔ سر آغاز اینست که درین الفاظ آن - این - او - ایشان - آنجا اینجا - آنگونه - اینگونه - هنگام اتصال باے موحده بر سبیل جواز به دال مهمله بدل گردد چون بدان بدین بدو - بدیشان - بدانجا - بدینجا - بدانگونه - بدینگونه - ونیز از خواص آن همزه است که در افعال با تصال باے موحده و میم و نون بر سبیل لزوم به یای مثنات تحتانیه بدل گردد پس در امثال آموخت - اندوخت - افروخت - آموز - اندوز - افروز - بعد اتصال آن هر سه حرف گویند - بیاموخت - ومیاموخت - بیندوخت - ونیندوخت - بیاموز - میاموز - بیندوز - و نیندوز

بفیروز - و میفروز و نیز از خواص آن همزه است که از لفظ آب چون با کلمهٔ دیگر جفت
گردد بیفتد - چون نوشاب - تلخاب - سیماب - گلاب - گرداب - بنداب - گنداب
خوناب - شوراب - سیلاب - سیراب - خلاب - پایاب - غرقاب - شاداب
- دوشاب - زهراب - زرداب - خوشاب - سرخاب - روداب - منجلاب
وغیره که در اصل - نوش آب - و تلخ آب - و سیم آب - و گل آب - و گرد آب الخ بود
و درین دو لفظ ارمغان و اکدش همزه را گاهی بیا بدل کرده - یرمغان و یکدش
میخوانند و در الفاظ اندام و انداز و اندازه ادیبان تازی بالسلیقه آن زبان همزه را
با ہای هوز بدل ساخته - هندام - هنداز - هندسه گردانیده اند - و بالای
این سه لفظ یعنی - با - بی - بر - سخن پویندگان پیشین همزهٔ مفتوحه در می آورده اند
- و از بهر ضرورت نظم ابا - ابی - ابر - میخوانده در شاهنامه اینگونه الحاق بسیار
است و در اشعار پیشینان کمتر و لیکن در نثر مطلقاً جائز نیست ۔ **فردوسی**

بیابان چگونه گذاره کنم ۔ ابا جنگجویان چه چاره کنم

سعدی

ابی حکم شرع آب خوردن خطاست ۔ وگر خون بفتوی بریزی رواست

فردوسی

ابر بارهٔ جنگجوی سوار ۔ برون رفت از قلعه کوهسار

استاد عنصری

خیال شعبده جادوان فرعونست ۔ توگفتی آن سپه استی ابیکرانه مرا

حکیم سوزنی

ستمگار یارست و من مانده عاجز | که تا با ابید او چون کنم من

ہمزہ وحدت یا ہمزہ تنکیر کہ بعد ہائے مخفی بصورت (ء) نگاشتہ میشود ہرگاہ لفظ "است" بعد آن آید ہمزہ (ء) صورت الف یعنی (ا) خواہد گرفت و ہمزہ سر آغاز ہست یا بدل خواہد گردید چنانچہ دیوانہ ہست و فرزانہ است باین نمط باید نگاشت۔ دیوانہ ایست۔ و فرزانہ ایست +۔

خواص الف مدہ کہ عبارت از الف ساکن باشد

از خواص الف مدہ است کہ زنہار سر آغاز نمی افتد و جز در میان یا پایان کلمہ نمی آید و حرف پیشین آن ہمیشہ مفتوح باشد چون الف سامان۔ و دامان۔ و بالا۔ و کالا۔ و این الف چون در آخر آنچنان الفاظ عربی کہ در پارسی مستعمل ست مے افتد در لہجہ پارسی خوانان اکثر بیاے معروف یا مجہول بدل کردہ میشود چنانچہ عیسیٰ۔ موسیٰ۔ اولیٰ۔ بلیٰ۔ بشریٰ۔ دعویٰ۔ فتویٰ۔ طوبیٰ۔ عقبیٰ۔ مولیٰ۔ املا۔ غذا۔ وغیرہ را عیسی۔ موسی۔ اعلی۔ اولی۔ بلی۔ بشری۔ دعوی۔ فتوی۔ طوبی۔ عقبی۔ مولی۔ املی۔ غذی۔ میخوانند +۔ انوری

صبا بسبزہ بیاراست دار دنیی را
بسیج باد در اعجاز زندہ کردن خاک
نذکران طیور اند بر منابر شاخ
چہ طعنہ ہاست کہ اطفال باغ می نزنید
خدای عزوجل گوئی از طریق مزاج

نمونہ گشت زمین مرغزار عقبی را
ببرد آب ہمہ معجزات عیسی را
زنیم شب تہجد شستہ اعلی را
بگونہ گونہ بلاغت بلوغ طوبی را
باعتدال ہوا داد جان مانی را

والف ممدوده عربی که درآخر لفظ عدا است که بمعنی سرود شتربانان است
نیز در خوار پارسیان حدی بیاے معروف خوانده میشود و برضد این
تصرفے دیگرست که پارسیان درین الفاظ عربی میکنند یعنی تمنی تعدی
تسلی تبری تولی تجلی تقاضی که یاے آخر این الفاظ را بالف مده
بدل کرده میخوانند و می نگارند همچنین تمنا تعدا تسلا تبرا تولا تجلا تقاضا

خاقانی

فلک کج روتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
علی الله از بد دوران علی الله	تبرا از خدا دوران تبرا
نه از عباسیان خواهم معونت	نه بر سلجوقیان دارم تولا
روم ناقوس کوبم زین تحکم	شوم زنار بندم زین تعدا

ونیز این نوع الف از وسط بعض اسما و افعال و مصادر بسا هنگام مے افتد
بدون اختلال معنی چنانچه دامان پیراهان اهرامن وغیره که بعد افتادن
الف دامن پیراهن یا پیرهن اهرمن در همان معنی پیشین میماند و چون
افشاردن شکاردن آزاردن شماردن افشارد شکارد آزارد
شمارد وغیر آن که بعد افتادن الف افشردن شکردن آزردن شمردن
افشرد شکرد شمرد آزرد بهمان معنی نخستین مے ماند و همچنین شاه
وشه ماه ومه راه وره وغیره

فایده

تحقیق فقیر نامه نگار چنین ست که حذف الف در امثال اینچنین کلمات یعنی راه

کاه - ماه - شاه - چاه - تباه - سیاه - گناه - پناه - سپاه - هر آینه در سعت کلام یعنی در نثر جائز نمی باشد مگر هنگامیکه بالفظ دیگر مرکب باشد چون کهربا - مهرو - شهتیر - تبه کار - سیه کار - گنه گار - سپه سالار - پس گفتن اینکه مه بماه و شه بیرون رفت - در سعت کلام جائز نباشد +

و برعکس قاعده جواز حذف که بالا دگاشته شد قاعده دیگر است که الف مده اکثر پیشتر حرف پسین بعضی کلمات افزوده میشود - بدون تباهی معنی چون سبکسر - سبکسار - نگونسر - نگونسار - بادسر - بادسار - خدمتگر - خدمتگار - ستمگر - ستمگار +

فائده

تحقیق فقیر نامه نگار چنین ست که چنانچه لفظ گر مشعر معنی فاعلیت ست همچنان لفظ گار و دلیلش آنست که الف امثال خداوندگار - و پروردگار - و گنهگار - و بزهگار - و طلبگار - گاهی حذف شده - خداوندگر - و پروردگر - و گنهگر - و بزهگر - و طلبگر - مستعمل نمیشود پس در الفاظ امثال خدمتگار - و ستمگار - و غیره زیادت الف نباشد و همچنین سر چنانکه بمعنی عضو سے مخصوص است همچنان لفظ سار بزیادت الف هم در قدیم پارسی بمعنی سر بنظر در آمده - نیز این الف مده در آخر کلمه گاهی بطریق اماله بهای خفی بدل گردد - چون الف آشکارا - خارا - دیبا - لوبیا - کالا - که آشکاره - خاره - دیبه - لوبیه - کاله - میخوانند ناصر خسرو

دریا ئیتو بسیار بہ از دیبۂ رومی	هر چند که دیبای ترا نیست خریدا

جامی

فگنده کفش ره بر خاره میکرد	کف سیمین بخاره پاره میکرد

و آئین بطریق اماله را پارسیان شیرین گفتار در الفاظ بیگانه خاصه هندی اکثر بکار میبرند
چنانچه امثال این الفاظ هندی راجا (فرمان روا) لالا (هندو می نویسنده) مالا
(عقد یا هار) را - ایشان ایه - لاله - ماله - می خوانند و می نویسند ؛-
قدیم سخن سنجان دری - اکثر بروش شعرای عرب الف اطلاق را که از اشباع
فتحه حاصل میشود در آخر ابیات در می آرند بو یژه هنگامیکه حرف اخیر بیت

یاے معروف باشد فردوسی

زمین پوشد از نور پیرا هنا — شود تیره گیتی بدو روشنا

استاد ابو الفرج سنجری

شاها نظام ملک و قوام جهانیا — با دولت مساعد و بخت جوانیا
چشم ست بختیاری و در چشم نوریا — جسم ست کامگاری و در جسم جانیا
گردون تیغ اسکالد کیخسروی همی — اینک بنقد والی هندوستانیا

شاعران پسین درین سه لفظ حالی - و گوئی - و گفت - الف مده افزوده حالیا
و گوئیا - و گفتا - میخوانند ؛ انوری

گوئیا تا آسمان را رسم دوران آمده — داده اندر فتنه را قطب بلا را محوری

حافظ

عاقبت منزل ما گوشهٔ خاموشانست — حالیا غلغله در گنبد افلاک اندازد

خسرو

افتاده بود پیرش بگذشت و گفتا کیست این — گفتند یار غمت گفتا نخواهد زیست این

این هست اقسام الف مده مجیبنی که در کلام ادیبان پارسی مستعمل میشود -

اما اقسام الف سه که از بهر افادهٔ معانی خاص مے آید بیش از این نیست ۔

اول
الف ندائیه

این الفے است مرادف کلمهٔ ای که حرف ندا باشد ۔ **فردوسی**

جهانا بپرور دیش در کنار	وزان پس ندادی بجان زینهار

یعنے ای جہان

وگاهی در یک کلام این الف را چند بار در اواخر القاب و اعلام از بهر افادت تکریم یا تفخیم مے افزاید ۔ **فردوسی**

بزال رفتند با سوگ و درد	رخان پر ز خون و سران پر ز گرد
که رادا دلیرا شها نوذرا	گوا تاجدارا مهادا ورا
سرت افسر از خاک جوید همی	زمین خون شاهان ببوید همی

دوم
الف دعائیه

این الف پیش (د) و (م) یعنی دال مهمله و میم در مضارع واحد غائب و واحد متکلم مے آید (چنانچه در بحث فعل از بهرهٔ ثانی این کتاب خواهد آمد) چون ۔ بیناد ۔ بیننام ۔ شنواد ۔ شنوام ۔ رواد ۔ روام ۔ بعد الحاق ۔ الف دعائیه

دبیند ۔ بینم ۔ شنود ۔ شنوم ۔ رود ۔ روم **حافظ**

مقام امن و طرب گوشهٔ خرابات است	خدایش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

خاقانی

آن شیشه گردنان که ازین خیمهٔ کبود	بیننام چون قرابه بگردن طناب شان

چون قوم نوح خشک نهالان بے بر اند	باد از تنور پیره زنے فتح باب شان

لفظ باد۔ و مبادکہ اکثر در مقام در وود و نفرین بکار برده میشود در اصل بواد و مبواد مضارع واحد غائب از مصدر بودن باالف دعائیہ است واوش بنابر کثرت استعمال حذف شده باد و مباد مستعمل میشود و گاہے الف مذکور ہم دران داخل کرده بادا۔ مبادا۔ میگویند۔ واگرچہ این لفظ باد صیغہ واحد غائب مضارع است لیکن شعراے ایران یاے خطاب در آخرش افزوده بادی ہم میخوانند و در مقام خطاب استعمال میکنند۔ ظہیر فاریابی

تا بدازعمر و ملک چیزے نیست	بادی ازعمر و ملک برخوردار

سوم
الف اتصالیہ

این الف اکثر درمیان دو لفظ متماثل یا مترادف از بهر افادت معنی پیوستگی و توالی یا استمرار و کثرت و فراوانی مے آید۔ چون خندخند و مادم شباشب۔ دوشادوش۔ نوشانوش۔ رو‌ارو۔ دوادو۔ چاکاچاک۔ شاپاشاپ۔ تنگاتنگ۔ مالامال۔ کشاکش۔ ہاپاہو۔ رنگارنگ۔ گوناگون۔ تگادو۔ تکاپو۔ خسرو

باہم نشستیم خندا خند	من چون من فسانہ گوئی چند

بیت

زلف تو سراسر شکن و تاب نماید	لعل تو لبالب شکر ناب نماید

بیت

درین دیر فنا گر از چشم جان بینی	دمادم کاروانهاے روان ہر جا روان بینی

عرفی

گوش اہل آسمان حلقۂ ماتم یکیست | تشنه شو تا برکشید بدآهنگ ہا یا ہاے من

چہارم
الف فراوانی

این الفی است که برای انشای مبالغه و کثرت می آید و معنی انشای مبالغه اینست که سخن گزار در انشای ادای مطلب بجایی میرسد که عظمت موضوع سخن اگوئی داز راه استعجاب تحیر بدین نوع الف بجودانه بیان می سازد ـ چون بسا ـ خوشا ـ بدا ـ وغیره

استاد رودکی
قطعه

زمانه پندی آزاده وار داد مرا | زمانه را چو نکو بنگری همه پندست
بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری | بسا کسا که بروز تو آرزومندست

خواجه نظامی از زبان شیرین

چو بر مه زلف را زنجیر سازم | بسا شیرا که زو نخچیر سازم

حکیم انوری

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر | که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور

پنجم
الف تعظیمی یا تفخیمی

این الف را اغلب در پایان القاب اسمای هنرمندان و سخن سنجان برای اظهار عظمت در می آرند ـ چون سرورا ـ شوکتا ـ خدایا ـ رفیعا ـ جلالا ـ قصیرا ـ این بیت بر سر مرا

مرزا صائب که در بوستانی و گلستانست کتابه در او نوشته است ۞ بیت

ای صبا آهسته پا بر برگهای گل بنه	پاسبانان اند گلها صبا خوابیده است

ششم
الف فاعلی

یعنی الفیکه به در آمدنش در پایان صیغهٔ امر معنی فاعلی پیدا سازد - چون - دانا - بینا - گویا - بویا بمعنی داننده - و بیننده - و گوینده - و بوینده است ۞ مرزا جمال

بلی گویا بود مردم ولی با جان گوینده	بلی دانا بود مردم ولیکن با دل دانا

مرزا عبد الرزاق اصفهانی

ای خامهٔ زنگی صفت ای ساکن پویا	ای نامهٔ رومی سلب ای خامش گویا

ولیکن چون این گونه صفت بمعنی ثابت و قرار دال است پس امثال اینگونه صفت را صفت مشبه پارسی گفتن خیلی در خور است چنانچه تصریح این آینده در بهرهٔ دوم می آید انشاء الله تعالی ۞

هفتم
الف بدل تنوین

این الف در اواخر کلمات عربی عوض نون تنوین می آید چون - اصلا - قطعا - مطلقا - تماما - اولا - دایما - که در اصل عربی - اصلاً - و قطعاً - و مطلقاً - و غیره بود ۞ بیت

فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون	اجل چو گنبد گل برشگافدت عمدا

هشتم
الف حالت

یعنی الفیکه بپایان بعضی صفات از بهر بیان حالت در مے آید. و عامه دستوریان آنرا الف مصدریے تامند. چون. فراخا. درازا. پهنا. ژرفا. یعنی. فراخی. درازی پهنی. ژرفی. مولوی معنوی

یک دهان خواهم به پهنای فلک	تا بگویم وصف آن رشک ملک

نهم

الف مد صوت

این الف را هنگام مویه وزاری یا استنباشه و وداو خواهی در اواخر اسما از بهر امتداد آهنگ ناله و نحریاد و پیدا ساختن سوز و گداز در دلهاے سامعان می آرند. چون واویلا. وامصیبتا. دریغا. دردا. واحسرتا. جامی

که واویلا عجب کاریم افتاد	بسر نابرده دیوانه ایم افتاد

ایضاً

دریغا ایفلک با من چه کردی	رساندی آفتابم را بزردی

بیان حرف بے

این حرف دوم از هشتیج و مشترک هر دو زبان تازی و دری ست بای عربی و بای ابجد و بای موحده یعنی یک نقطه دار لقب آنست و جز در کلمه عربی تشدید کمتری پذیرد و از جمله حروف سیزده گانه معنی دار پارسی ست. این حرف در پارسی دو گونه یافته میشود اصلی و زائد. اصلی آنکه جوهر کلمه باشد. چون در لفظ بر و سبد و جسب وگاهی بواو بدل میگردد. چنانچه درین الفاظ. بس. برنجن. بزرگ. بر خوردن آب. خواب. تگاب. نانبا. که باے اینها بواو بدل میشود. چون وس. ورنجن

وزرگ۔ ونخوردن۔ آو۔ خواو۔ نگاو۔ ناتوا۔ وبسا ہنگام چون بعد نون ساکن آمد باو نون ہر دو بہ میم بدل میگردد۔ گاہی بہ تشدید وگاہی بہ تخفیف چنانچہ۔ خنبیدہ۔ خنبک۔ ونبل۔ ونبغدہ۔ وشنبا و غنبہ کہ بمیم بدل شدہ شمرہ۔ خمک۔ ومل وغمزہ۔ وبا و نبد میگردد واگر در کتابت آن سبے نون بہ میم بدل نگردد وآوا آنچنان سبے دنون آواز میم خواہد داشت چنانچہ درین الفاظ عنبر۔ تنبر۔ سنبر شنبلید۔ سنبوسہ۔ سنبل۔ وگاہے تبادل باسیم بلا تشدید دارد چون۔ ایالب والالم۔ وغنب۔ وغم بمعنی دانہ انگور۔ فردوسی

نہ از لشکر ماکسی کم شدہ ہست	نہ این کشور از خون لمالم شدہ ہست

وگاہی بائے عربی را بباے پارسی بدل میسازند چون۔ بالکانہ۔ پالکانہ۔ وبادشا۔ وپادشاہ۔ وبارگین۔ وپارگین۔ وبالار۔ وپالار۔ وبزشک۔ وپزشک وبرہام۔ وپرہام۔ وغیرہ۔ ودر بعض الفاظ درمیان بائے عربی وفا تبادل آمدہ است۔ چون۔ زبان۔ وزفان۔ کہ ہردو بمعنی لسان آمدہ وشاید آفتاب ہم ازین قبیل باشد کہ در اصل آب تاب بودہ۔

امّا بائے زائد پس بر دوگونہ است۔ یکے زائد فعلے کہ پیش افعال مے آید و درین حال اکثر مکسور مے باشد چون۔ بگرفت۔ وبرفت۔ وبگیر۔ وبرو۔ وگاہ از براے ہم آہنگی حرکت مابعدش اگر ضمہ باشد مضموم خوانند لیکن از در فصاحت بعید اند چون۔ بکوفت۔ وبسوخت۔ بکوبد۔ وبسوزد۔ بکوب۔ وبسوز۔ واین بائے زائد بر صیغۂ امر ہموارہ مے آید وبر مضارع اکثر وبر ماضی کمتر وبر مصدر بسیار کمتر۔ واین با در معنی ہیچگونہ دخلے ندارد۔ این با بر میم نہی متقدم وبعد

نون نفی در فعل منفی مے آید۔ استاد فرخی

آئین مہ و مہر تو داری و تو دانی		آئین مہ و مہر نگہدار و بگذار

کمال اسمٰعیل

ندانست کس قدر این موہبت		نہ بشناخت کس قدر این اعتنا

دیگر زائد اسمی کہ بر اسما و ضمائر و غیر آن بیاید۔ و ہمارہ مفتوح مے باشد۔ و این با از جملہ حروف معنی دار شمردہ میشود۔ و اقسام آن اینست۔

اوّل بائے تعدیہ

و این با بجائے را بکار بردہ میشود۔ و بر مفعول ثانی آن نوع فعل داخل میشود کہ در وی معنی دلون۔ و ستانیدن۔ و آوردن۔ و رسانیدن و غیرہ باشد چنانچہ۔ پیام بہ فیروز رسانیدم۔ نامہ بزید دادم سخن باو گفتم یعنی۔ فیروز را۔ و زید را۔ داو را۔ حافظ

اے صبا نکہتے از کوئے فلانے بمن آر		زار و بیمار غمم راحت جانے بمن آر

و درمیان بائے تعدیہ و لفظ را فرق ہمین است کہ را بر مفعول اوّل و ثانی میتواند درآمدن۔ چنانچہ در امثلۂ بالا گذشتہ ہم بدین نمط میتوان گفت پیام فیروز را رسانیدم۔ و نامہ زید را دادم۔ و سخن او را گفتم۔ و ہم بدین روش۔ پیام ابہ فیروز رسانیدم۔ و نامہ را بزید دادم۔ و سخن را باو گفتم بخلاف بائے تعدیہ کہ بر مفعول اوّل زنہار نمی آید چون۔ بیہودہ است گفتن اینکہ۔ بہ پیام زید رسانیدم۔ و بنامہ زید دادم۔ و مانند آن و نیز این بائے تعدیہ بعد یا قبل فعل لازم براسمے برائے رسانیدن معنی آن بدو درمے آید۔ چون۔ بایران رفت۔ و بہ پیری رسید۔ و کارش بہ بدنامی کشید این نوع با را در عربی بائے الصاق

ے ماند۔ ونیز ازین مقولہ توان خواند آن بارا کہ مخصوص است بتعدیہ بعض افعال
چون۔ این بآن مے ماند۔ یعنے مشابہ است ؛ کمال اسمٰعیل اصفہانی

روی خوبت بہ قمر می ماند	ذوق لعلت بشکر می ماند
با رخ خوب تو در خانۂ من	اوّل شب بہ سحر می ماند

دوم بائے قسمیہ

این با بر اسماے چیزہاے مہین وگران مایہ نزد سخن گزار در می آید و معنی سوگند پیدا میکند و در صدد جواب قسم آوردن۔ کہ یعنی کاف بیانیہ ضرورست اگرچہ براے رعایت وزن شعر گاہے از عبارت ے اندازند حافظ

گفتمش زلف بخون کہ شکستی گفتا	حافظ این قصہ درازست بقرآن کہ مپرس

یعنے سوگند قرآن کہ مپرس ؛ حکیم سنائی

ور تو تاجے دہی زر افشانم	بسر تو کہ تاج نستانم

یعنے سوگند سر تو کہ تاج را نستانم ؛ جامی

بخدا غیر خدا در دو جہان چیزی نیست

یعنے سوگند خدا کہ غیر خدا الخ۔ این بائے قسمیہ گاہ گاہ از عبارت محذوف می باشد چون جانت۔ جانِ شما۔ جانِ من یعنی بجانت۔ بجانِ شما۔ بجانِ من ؛ حافظ

دل خرابی میکند دلدار را آگہ کنید	زینہار اے دوستان جانِ من و جانِ شما

سوم بائے تعلیلیہ

این با پیدا میکند کہ مابعدش علت و سبب مضمون جملہ یا فعل است۔ چون۔ فردوسی

فریدون فرخ فرشتہ نبود	بمشک و بعنبر سرشتہ نبود

بداد و دهش یافت این نیکوئی	تو داد و دهش کن فریدون توئی

یعنی بسبب داد و دهش الخ ؛-

چهارم بائے مبادله

این با- در مقام معاوضه یا مبادله مستعمل میشود و بر عوض یا بدل چیزے در مے آید- و بفعل فروختن- و خریدن- و ارزیدن- و امثال آن که شعر معنی معاوضه است مے پیوندد ؛- **اوحد کرمانی**

جز یکے نیست نقد این عالم	بازدان و بعالمش مفروش

یعنی بعوض عالمش مفروش ؛ **حافظ**

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
بکوئے می فروشانش بجامی بر نمیگیرند	زہے سجادۂ تقوے که یک ساغر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش ست اما بترک سر نمی ارزد

پنجم بائے معیّت

یعنی بائیکه مرادف- مع- و مختصر- با- است ؛ **نظامی** ؛

تن اینجا به پست جوین ساختن	دل آنجا بگنجینه پرداختن

یعنی باپست جوین الخ ؛ **بیت**

خراب بادهٔ سرجوش کرده ما را	بهوش باش که بیهوش کرده ما را

یعنی باهوش باش الخ ؛

ششم بائے تمیزیه

این با افادت معنی تنوین تمیز عربی میکند و در پارسی تفسیر آن بدین الفاظ میتوان کرد

یعنی - تا تر دو سے - بنظر - بلحاظ - در خصوص - از جہت - و مانند آن

فردوسی در مدح سلطان محمود غزنوی

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل	بکف ابر بهمن بدل رود نیل

یعنی از روے تن ژنده پیل است و بنظر جان مروش پاک و در خصوص کف ابر ماه بهمن و بلحاظ دل رود نیل ٭

ہفتم یاے ظرفیہ

این یا - افادت معنی - در - میکند و بر ظرف حسی یا عقلی در می آید ٭ حافظ

بکوے میکده هر سالکی که ره دانست	در دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست

یعنے در کوے میکده الخ ٭

کلیم

عاقل بکار دنیا بسیار لا ابالی ست	همسایهٔ جنون ست عقلی که کامل افتد

یعنے در کار دنیا الخ ٭ -

و بسا ہنگام بعد این یا لفظ در ہے آرند و دران ہنگام یکے ازین دو یعنی - ب

یا - در - بنا چار زائد شمردنی است سعدی

بدریا در منافع بیشمار است	اگر خواهی سلامت برکنار است

یعنے در دریا - یا بدریا ٭

ہشتم یاے علویہ

این یے - افادت معنی علے یعنی بر میکند و بالاے آن اسما که بلندی حسی

یا خیالی از ان یافته مے شود در مے آید ٭ خاقانی

گلگونهٔ لاله جسم تو دادی	خال سیهش برخ نهادی

یعنی برنج نهادی ۔

و بسا هنگام بعد این ـ بے ـ حرف بر ـ ے آرند و درین زمان یکے ازین دو یعنی
ب و بر ـ حرف ایشه زائد است نظامی

سرشک از دو دیدهٔ غمناک میریختیا ‌‌ ‌ ز دوست دل بسر بر خاک میریخت

یعنی بسر خاک میریخت ـ یا بر سر خاک میریخت ۔

وازین مقوله است بائے کہ به بعضی اسمائے زمانه ـ مانند ـ گاه ـ وقت ـ هنگام
وغیر آن درسے آید چون ـ بروقت ـ برگاه ـ بر هنگام ۔

نهم بائے مقداریه

این ـ بے ـ بر اسمائے اعداد و دیگر مقادیر از بهر وانمودن اندازه و تفاوت
درمیان دو اندازه درسے آید چون ـ حکیم فیثاغورس سر آمد اشراقیان یونان
پیش از مولد مسیح بچهار صد سال ظهور کرده یعنی درمیان مولد مسیح و ظهورش
تفاوت چهار صد سال بوده ۔

خاقانی بخطاب آفتاب

قدر زمین بسه خانه زین سوی تست ‌ ماه ابرسے خوار پهلوی تست

یعنی قدر زمین که اینجا عبارت از ماه است باندازه سه خانه بطرف تو نزدیک ست ۔

نظامی

بجوی ستانند دهقان پیر ‌ بمن میفروشند بیدان میر

یعنی باندازه جو ـ و باندازه من ـ الخ نظامی

ملک مرو و کاشش بهر دو زند ‌ بمن شکر صد من عود و سوزند

یعنے مشک باندازۂ من و عود باندازۂ خرمن ؛

دہم باے آلیہ یا باے استعانت

این بے۔ بر آلات کار و عمل درمے آید چون۔ بخامہ نگاشتم و بسوزن دوختم ؛

قطعہ

اسدی طوسی

چاکران تو گہ رزم چو خیاط شوند	گرچہ خیاط نیند اے ملک کشورگیر
بگز نیزہ قد خصم تو مے پیمایند	تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر

یازدہم باے اتصالیہ

این بے۔ مانند الف اتصالیہ کہ بالا نگاشتہ شد درمیان دو اسم متماثل مے آید و افادت معنی پیوستگی و توالی و استمرار و تمامی وغیرہ میکند۔ چنانچہ دمبدم۔ ساعت بساعت۔ روز بروز۔ ماہ بماہ۔ سال بسال۔ دربدر۔ خانہ بخانہ۔ شہر بشہر۔ کشور بکشور۔ جو بجو۔ لب بلب۔ سر بسر۔ گام بگام۔ دست بدست۔ دوش بدوش۔ کو بکو۔ سو بسو۔ مو بمو۔ تو بتو ؛ خاقانی۔

ماہ بماہ میکند شاہ فلک کدیوری	عالم فاقہ بردہ را توشہ دہد توانگری
روز بروز رت از فلک نزل صبح سپید	صبح سہ گردہ داربکف جام صبوحی آوری

بیت

رفتم و بردم داغ تو بردل	صحرا بصحرا منزل بمنزل

دوازدہم باے ابتدائیہ

این بے۔ مشعر معنی آغاز است۔ چون۔ فردوسی ؛

	کزان برتر اندیشه برنگذرد	بنامِ خداوند جان و خرد	

یعنی سے آغازم این نامه را بنام خداوند الخ -

سیزدهم باے زائد

این اینچنان ست که در معنی وے خللے ندارد و بحذفش در معنی خللے نیاید - چنانچه

سعدی

	بمهمانِ دار السلام از طفیل	که باشند مشتی گدایان خیل	

یعنی مهمان دار السلام الخ * **نظامی**

	برمردم کن آدم از تیره خاک	فروزنده گوهر تابناک	

یعنی کننده مردم از تیره خاک *

بیان حرف پے

این حرف سیوم [illegible] و یکے از حروف چارگانه خاصه پارسی است و بای عجمی یا فارسی و مثلث تحتانی یعنی سه نقطه دار لقب اوست - و جز درین دو لفظ شپپیر و شپپیره بمعنی خوبک و خوب این حرف مکرر مشدد نمی خوانده میشود و بسبب قرب مخرج این حرف با باے عربی و فاے موحده و در چندین الفاظ هم با بی خوانده و نوشته میشود و هم با پے چنانچه بیله و پیله - بغاره - و پغاره - تب - و تپ - اسب و اسپ - اسبهان و اسپهان - تبنگو و تپنگو - و دیگر الفاظ که در بیان حرف با گذشت - و بسیارے دیگر اند که با پے و فے هر دو نوشته و خوانده میشوند چون - گوسپند و گوسفند - پارس و فارس پام و فام - سپید و سفید - اسپندیار و اسفندیار - اسپناخ و اسفناخ -

نام سبزی معروف بهندی پالک گویند ۱۲

اسپهبد و اسفهبد - اسپرم و اسفرم و نظیر آن - اگرچه بدرست جزم کردن اینکه
(بمعنی سپهسالار ۱۲ — بمعنی گل و ریحان ۱۲)
در هر دو گونه سلسلهٔ الفاظ گذشته بے در اصل آن لغات بود یا پے و سے
فیلی و شوار ست - ولیکن در این الفاظ اسپهان و اصفهان - پیل و فیل - پرند
و فرند - پسته و فستق - پیروزه و فیروزه - یا فیروزج بوده و فوتنج و مانند آن
نیکو روشن ست که بائے پارسی گوهرے و اصلی ست و فا از لهجهٔ عرب
آمده است که هموارهٔ آنرا باین بدل میسازند ؀

بیان حرف تے

چارم - آتشیح پارسی و مشترک بهر دو زبان و جز در تازی تشدید نمی پذیرد مگر
بندرت - چون لته و کته و تای قرشت و مشنات فوقانی یعنی دارندهٔ دو نقطه
زبرین لقب او ست و از جملهٔ حروف معنی وار ست - با دال تبادل دارد -
چون دستاس و زرتشت و تنبوره و فرتوت و توت - که تائے این کلمات
با دال مبدل شوند چون دسداس و زردشت و دنبوره و فرتود و تود -
و گاه گاه این حرف در آخر این و آن - افزوده شود - چون اینت و آنت
(بسکون نون) و بیشتر یان آنرا - چون این دو لفظ آنک و اینک از بهر تنبیه
و تهدید و تبشیر و گاهی از برائے حیرت و استعجاب و غیره مے آرند ؀ خاقانی

سر پر فقر ترا سر کشد بتاج ضیا	تو سر بجیب هوس در کشید و اینت خطا

ای چه بزرگ خطا ست ؀ خاقانی

تو بر هیچ یکے هم هست آنت شگرف اگر دهی	وا دو دمی که میدهد صبح دمت بنوبری

و نیز این حرف در پایان بعض کلمات بیرون تصرف در معنی در آید - چنانچه

بالش و بالشت - کوش و کوشت - پاداش و پاداشت - فرامش و فرامشت و مابعد فعل متعدی بطور ضمیر متصل منصوب یعنی مفعولی و مابعد اسم مضاف بطور ضمیر مجرور یعنی مضاف الیه می آید - چون - دادست - وگفتمت - و دیدمت و کتابت (تفصیل این در بهره دوم در بحث ضمائر آمدنی ست) و در اشعار سخن سنجان کهن این تای متصله بحرکت نیز آمده است - چون - ظهیر ؏

نگر که تا شکست سپر و تیغ پوشنده است	چه پایه جانور انداز تو خسته و رنجور

فردوسی

بره زود نیز و غم دیر و ن چو باد	جز از راه رفتنت کاری مباد

ایضاً

برادرت چندان برادر بود	کجا بر سرت تاج و افسر بود

و لیکن سخن گزاران حال این روش را نمی پسندند - و تای علامت تانیث عربی در فارسی بهای مختفی بدل میگردد - چون شریفه - و لطیفه - و ملکه - و نجیبه که در عربی شریفةٌ - و لطیفةٌ - و ملکةٌ بوده (باقی احوال این حرف در بحث رسم خط دیدنی ست) ؏

بیان حرف ث

پنجم از ششج و خاص تازی زبان ست لقبش ثای شخذ و ثای مثلث فوقانی یعنی دارنده سه نقطه زبرین ست - و در پارسی آوازش مانا ے آواز سین مهمله است چون در اصل پارسی این حرف نیست بنابران در امثال این الفاظ - کیومرث - ارثنگ - اغریرث - طهمورث - ثغ وغیره که در پارسی نامه ها یافته میشود در میان

فرہنگیان اختلاف ست - برخی برآنند که در لفظ تخت بین یعنی کیومرث - واثرنگ
در اصل با تاے مثنات فوقانی بود که بغلط با ثاے مثلثه خوانده اند - ولفظ
اثر بیرث در اصل ترکی ست که در پارسی بجاے نقل چون الفاظ عربی درآمده است
ولفظ طہمورث به سین مهمله بود که در محاوره به لہجه عرب باثا خوانده و نوشته گشت
ولفظ ثخ در اصل تخ با تا بود که آنرا ثخ خوانده اند - لفظ عربی وثاق را که در پارسی
بمعنی خانه است پارسیان این زمانه - وتاق - بتاے مثنات فوقانی میخوانند ÷

بیان حرف جیم عربی

ششم ج - ج و مشترک هر دو زبان است و جز در کلمهٔ تازی تشدید نمی پذیرد جیم
عربی و جیم ابجد و جیم معجمه موحده لقب اوست - و در میان این حرف و زاے
سه نقطه دار قرابت مخرج ست و از ین روست که یکے از ایشان بدیگری
بدل میگردد - چنانچه درین کلمات - کجاوه - وکژاوه - لجن - ولژن - کج
وکژ - باج - وباژ - وگاهی این حرف با زاے یک نقطه دار وگاهی با جیم فارسی
وگاهی با شین معجمه هم بدل میگردد - چون - جچه وچوچه - وجوزه وچوزه -
تاجیک وتازیک - رجه ورزه - بالتحریک طنابی که رخت بران اندازد فرهنگی
آنرا الگنی گویند - وجخ وچخ - جرده وچرده - کاج وکاش -

بیان چیم یعنی جیم فارسی

هفتم چ - ج و یکے از حروف چهارگانه خاصهٔ پارسی است جیم فارسی یا عجمی
جیم مثلث لقب اوست وجز در بچه که در اشعار بچّه بالتشدید هم استعمال میکنند
تشدید نمی پذیرد ولفظ عجمی

ماه و خورشید بچه زاده است	زهره شیر عطاردش داده است

واز رهگذر قرابت مخرجی با جیم عربی بسا هنگام بدان بدل میگردد - چون ترنجه وترنجه - چوچه و جوجه - غنچه وغنجه - چغند و جغند - چغر و جغر وغیره وگاه بشین میگردد چون - بچکم (خانهٔ تابستانی) و بشکم - کاچی و کاشی - پرنج و پرنش کفل اسپ واشتر و خر و مانند آن ؛ -

مختاری در تعریف اسپ

دیو سیرت سروش نصرت بخش	ببر سینه پلنگ رخش پرخش

و چون - هیچ و هیش بمعنی معدوم و لاشی ؛ شیخ زنده فیل

هر که آید هر که آمد میرود	این همان محنت سرائی هیش نیست
احمد جامی ترا پندے بس	آخرت را باش دنیا هیش نیست

چون لخچه و لخشه بمعنی شعلهٔ آتش ؛ اورندومی

آتش عشق را از بس سوزست	آه شعله است وغم بود لخشه

بدر چاچی

مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس	لخچه پدید آورد آتش تو دمبدم

واین حرف یکی از حروف معنی دار است - در اوائل اسما و افعال افادت کلمهٔ استفهام میکند - چون در این الفاظ چسان - چگونه - چرا - چیست - وچکردی وچکار - و یا چه کردی وچه کار - مع بلبل چه گفت وگل چه شنید وصبا چه کرد در عبارت نثر حرف چه در صدر جملهٔ تعلیلیه افادت معنی زیرا که میکند - چون گل وشگوفه پسندیدهٔ طبع مردم اند - چه صورت زیبا و سیرت دلربا هر دو دارند

اکثر اینحرف بعد آن و هر سے آید و آنگاه افادت معنی موصوله میکند۔ چون۔ آنچه و هرچه و استعمال این موصوله در چیزهاے ناجاندار یا جاندار نابخرد ست۔ و استعمال آنکه و هرکه خاص در بخرد یعنی مردم و دیگر ذوی العقول ست۔ (ع نگر در بحث موصوله زیر رکن ثانی اسے گلدو) تکرار حرف چه افادت معنی عموم و شمول میکند۔ چون هر زاینده میرنده است۔ چه انسان و چه دیگر حیوان۔ در اوائل جملات که مشعر بر تحیر یا استعجاب میباشد این حرف افادت انشای تعجب و تحیر بصورت سوال مینماید یعنی سخن گزار در بیان بزرگی و کوچکی و عظمت و جلالت یا دونی و زبونی چیزے گوئی بخودانه اظهار نادانی خود بگردن مایگی یا ناچیزے آن نموده

بدینگونه بسوال ناگهان در می آید **شوکت**	
بنام خدا میکنم ابتدا	چه نام ست الله نام خدا
حافظ	
چیست این بام بلند ساده و بسیار نقش	زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
عمر خیام	
آدم چو صراحی بود و روح چو می دانی چه بود آدم خاکی خیام	تا لب چو نی تهی صدائی در نے فانوس خیالی و چراغی در وی
کمال اصفهانی	
چیست نیامی لے لشتی ازین خاشاک و خس	موج دریای عطایت بر کران انداخته

در اواخر اسما این حرف افادت معنی تصغیر یعنے کوچکے میکند۔ چون۔ کلاهچه باغچه۔ سراچه۔ کمانچه۔ صوفیچه۔ دریچه۔ طاقچه۔ بزنچه۔ خانچه و غیر آن

(تفصیل این در بحث تصغیر در بهرهٔ دوم این کتاب باید دید)

بیان حرف ح

هشتم آخشیج و یکی از حروف هشتگانهٔ خاص تازی ست۔ حای مهمله یعنی بی نقطه و حای حطی لقب اوست۔ در عربی این حرف از حروف حلقیه است بنابر آنکه آوازش برای مخرج اهل عجم سخت و گلوگیر بوده از نیرو توانایان پرهی و گندگی آوازش را نیکو کاهیده مانا ی آواز های هوز که در لهجهٔ پارسیان است سبک و آسان گزارگردانیده اند۔ چنانچه الفاظ امثال۔ حدیث و محرم۔ و صباح۔ در پارسی چنان آواز داره که گوئی هدیث و مهرم و صباه نوشته است *

بیان حرف خ

نهم۔ آخشیج و یکی از حروف بیستگانهٔ مشترک لسانین است۔ و جز در تازی تشابه نمی پذیرد۔ خای معجمه و خای منقوط لقب اوست۔ این حرف هم اگرچه در عربی از حروف حلقیه است و آوازش زمخت و سخت مگر بر زبان ایرانیان مخرجش همسایهٔ مخرج کاف ست و ازینجا ست که در بعضی الفاظ آنرا باین بدل میسازند۔ چون۔ خوره و کوره (یکی از پنج بهرهٔ ملک ایران) و درین چند الفاظ با های هوز تبادل دارد چون۔ خجیر و هجیر (زیبا) خاک و هاگ (خایهٔ مرغ) خلالوش و هلالوش۔ (هنگامه) خستو و هستو (خسته یعنی استخوان میوه) و درین دو لفظ باغین معجمه هم استبدال یافته شده یعنی ستیخ و ستیغ (چیزی راست و بلند عمودانه ایستاده) و یکی از خواص ممیز این حرف ست که واو معدوله یعنی واو بی آواز همین بعد آن در پارسی زبان در می آید و بس چون۔ خواست۔ خورم۔

خواهر - خواجه - خود - خورد - خوارزم - آخور - خورشید - خویش - آبخوست خوهله - خوش - خوی - خوید وغیره که تلفظ اینها چنانست که گوئی نوشته است - خاست - خرم - خاهر - خاجه - وغیرآن که بیان واو - معدوله در بحث واو می آید

بیان حرف دال

دهم - آنشیج مشترک لسانین بلکه اکثر السنه انسان ست - جز در الفاظ تازی تشدید نمی پذیرد - دال مهمله یعنی بے نقطه لقب او ست و بسبب قرابتے که با تای مثناة فوقانی دارد گاهی با آن حرف تبادل دارد - چون - شنبلید - و شنبلیت - دراج و تراج - گفتید و گفتیت - کردید و کردیت - و از جمله حروف معنی دار است و از عظیم خواص او است که این حرف و حرف تے - همواره آخر واحد ماضی غائب و ماقبل آخر مصدر مے باشد - و تنها آخر حرف همواره آخر واحد غائب مضارع ٭

بیان حرف ذال

از دهم - آنشیج و یکے از حروف بیستگانه مشترک لسانین است - و ذال معجمه و ذال منقوطه لقب او ست - در پارسی آواز این حرف همان آواز زا ے معجمه است و بعضے از فرهنگیان این حرف را از حروف مختصه عربی دانند و آنچنان الفاظ که املاء آن با این حرف قرار یافته است اصل آنها با دال مهمله خوانند ٭

انتباه

باید دانست که درین دو لفظ - گذاشتن بمعنی ترک کردن و گزاردن بمعنی ادا کردن و در الفاظ دیگر که از ینها بر آورده شده اند - چون - گذر و گذرنامه - و گزارش و گزارنامه - اکثر خلط ما بعد در کتابت راه یافته است بلکه درین زمان در املای

این دو لفظ چنان افراط و تفریط راه یافته است که برخے گذاشتن و گزاردن هر دو را بنا سے معجمہ می نویسند۔ و بعضی هر دو را بذال معجمہ۔ ولیکن نیکو یاد باید داشت که گذاشتن بمعنی ترک کردن۔ و نیز گذشتن بمعنی عبور کردن باذال معجمہ است۔ و بزا ے معجمہ نوشتنش خطائی است سترگ۔ و همچنین مشتقاتش۔ چون۔ گذارش بمعنی عبور۔ وگذاره بمعنی راه۔ وگذر وگذرنامه بمعنی پروانه عبور راه۔ وگذرنده۔ وگذارنده بمعنی راه طے کننده۔ وگزاردن بمعنی ادا کردن و مشتقات آن۔ چون۔ گزارش وگزارش بمعنی ادا و تعبیر خواب۔ وگزر وگزرنامه بمعنی تعبیرنامه۔ وگزارد وگزارنده بمعنی معبّر۔ بازاے معجمہ است۔ و باذال نوشتن آنها خیلے ناصواب است *

فائده

دانستنی است که درمیان فرهنگیان از دیرباز قرار یافته است که در کلمات پارسی دالیکه بعد حرف مدّه واقع شود و نیز دالیکه بعد حرف صحیح متحرک باشد این هر دو نوع دال را ذال معجمہ دانند۔ چون۔ بود۔ دود۔ وید۔ چید۔ داد۔ شاد۔ وچون۔ بد۔ گنبد۔ سبد۔ جنبد۔ که دال او آخر این نوع کلمات را ذال معجمہ دانند۔ یعنی در حقیقت اینها۔ بوذ۔ دوذ۔ ویذ۔ چیذ۔ داذ۔ شاذ۔ بذ۔ گنبذ۔ سبذ۔ جنبذ۔ اند۔ از ین است که ایشان قافیہ آوردن این نوع کلمات با کلمات عربی که او آخر شان دال مهمله است روا ندارند۔ پس قافیہ بود۔ ودود۔ باوجود۔ وسجود۔ وقافیہ شاد۔ وباد۔ باعناد وفساد هرگز جائز نباشد۔ بلکه قافیہ امثال بود وزدود بانفوذ و موقوذ۔ و امثال داد۔ وشاد۔ باشاذ ونفاذ۔ و امثال دید وشنید بانبیذ ولذیذ جائز و درخور باشد۔ و این رباعی ملا ا۔

در ضابطه شناختن دال از ذال از خواجه نصیر الدین طوسی نقل میکنند ٭ رباعی

آنانکه بفارسی سخن میرانند	در معرض دال ذال را ننشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود	دال است وگرنه ذال معجم خوانند

یعنی اگر حرف ماقبل دال حرف صحیح ساکن باشد بجزم توان گفت که آن دال مهمله است چون - مرده - فسرده - اژدر - سگرد - تند - اندر - و اگر اینچنین نباشد ذال معجمه است وان در دو صورت متحقق است یکی آنکه ماقبل حرف صحیح متحرک باشد - چون - موبد - گنبد - هیربد - بدسبد - که دال در اخر این کلمات ذال منقوطه است یعنی موبذ - گنبذ - هیربذ - الخ - دوم آنکه حرف ماقبلش حرف علت ساکن باشد - چون بود - دود - دید - چید - شاد - باد - که دال در اخر اینها هم ذال منقوطه است یعنی بوذ - دوذ - الخ - اینست خلاصه مضمون آن رباعی - ولیکن عبارتش از بیان حکم آن دال که سر آغاز کلمه افتد قاصر است - لاجرم محتاج فتوای جدید وآن اینست که اگر این حرف سر آغاز کلمه واقع شود یعنی پیش از وی حرفی نباشد آن دال مهمله است - زیرا که در پارسی کمتر لفظی توان یافت که سر آغازش ذال معجمه باشد اینست قاعده تمیز دالین که درمیان فرهنگیان متعارف است - و در اشعار پیشینیان تمامه این قاعده در اکثر جا دیده شده - چنانچه در غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست ٭

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید	وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید

که درین غزل قافیه آوردن دمید - و درید - و شنید - و خرید - و رسید و غیره با نبید که لفظ عربی الاصل و با ذال منقوطه است - دال صحیح بر آنست که دال اواخر آن الفاظ یعنی - دمید - و درید - و غیره ذال منقوطه است یعنی دمیذ - و دریذ

و غیره – و همچنین در این اشعار سعدی

شنیدم که مستی ز تاب نبید
به مقصوره مسجدی در دوید

ایضاً

بخشید و داد عمر و بداد روزگار شید
که به گلستان صفا بوی وفای نرسید
هرچه زان تلخ‌تر اندر حق من خواهی گفت
گو بگو زان لب شیرین که لطیف است و لذیذ

ایضاً

اگر خدای نباشد ز بنده خشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
گنه نبوده و عبادت نبوده بر سر خلق
نوشته بود که ناجی ست این و آن ماخوذ

ایضاً

باتفاق دگر دل بکس نشاید داد
ز خستگی که درین نوبت اتفاق افتاد
کسان حکومت باطل کنند و پندارند
که حکم را همه وقتی ملازم است نفاذ
هنوز روی سلامت بکشور است و عبید
هنوز پشت سعادت به مسند است و معاذ

و حکیم انوری در رباعی لفظ جود را که عربی است و بناچار با دال مهمله است با ذال منقوطه
قافیه آورده و در مصراع اخیر تنبیه بر آن کرده رباعی

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود
از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نیست و نخواهد بود
گو قافیه دال شو زهی عالم جود

و لیکن در کلام بسیاری از پیشینیان چون عرفی و جامی و غیره و بعضی از پیشینیان
عدم رعایت قاعده تمیز دال این خط بنظر در آمده چون جامی

مکن تعجیل در تحصیل مقصود
بسا دیرا که باشد خوشتر از زود

عرفی

ز هر گلی که هوای دلم نقاب کشاد	فلک به گلخن حسرت نوشت و داد بباد
بدین نمط که به عهد حیات بگشایند	هزار چشمهٔ خون از دلم به نیش عناد
چه دل کشاید ازینم که بعد ازین گویند	که بوده است فلان داغم اشهد استاد
از آنکه بعد بدین تمام شانه شود	گره کشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد

پس درین ابیات قافیه آوردن کشاد ـ و باد ـ و شمشاد ـ و غیره را با عناد که لفظ عربی است ـ دال بر دال بودن اواخر الفاظ فارسی همه قافیه است ✣ انوری

گر چرخ را درین حرکت هیچ مقصد است	از خدمت محمد بن نصر احمد است
فرنا که در خور گاه است و بالش است	آزاده که در خور صدر است و مسند است
چشم نیاز پیش کف تو چنان بود	گوئی که چشم افعی پیش زمرد است

پس درین ابیات قافیه آوردن الفاظ مقصد و احمد و غیره که عربی است و با دال مهمله است ـ با زمرد که فارسی ست دلیل عدم رعایت این قاعده است بنابران ضابطهٔ پیشین فته زنهار در خور آن نیست که دستور العمل و دستاویز تلفظ دالین ساخته شود
پس در نثر و گفتگو دالهای اواخر کلمات امثال الفاظ بالا نگاشته را همان دال مهمله باید نگاشت و خواند ـ زیرا که همین موافق است با کردار و گفتار ـ پارسی دانان ایران و توران و هندوستان ـ ولیکن در اشعار اختیار است ـ خواه همچنین دال را با دال مهمله قافیه سازند ـ و خواه با ذال معجمهٔ تازی ✣ ـ

فائده

تحقیق فقیر نامه نگار چنین است که ذال معجمه اصل پارسی نیست ـ و الفاظ امثال

آذر وگذشت - وگذرد - وپذیرفتن - وگنبذ وغیره - دراصل با دال مهمله بود یعنی آدر - وگدشت - وگدرد وغیره - درلهجهٔ متاخرین بعد آمیزش عرب باعجم باذال معجمه شهرت یافته است - چنانچه این تحقیق موافق فرهنگ رشیدی ست - وهرگاه الفاظ عربی مثل بنیذ ولذیذ درپارسی مستعمل میشوند درلهجهٔ تورانیان بدال مهمله متلفظ میشوند ازین ست که امثال این گونه الفاظ تازی با الفاظ پارسی هم قافیه اند +

بیان حرف رے

دوازدهم - آخشیج ومشترک هردو زبان ست - وراے مهمله وراے قرشت لقب اوست ودرهردو زبان تشدید می پذیرد + خاقانی

خورشید بزرّ ذره آید	حلوا بسلام تره آید

خسرو

آب که علت ز براے تری ست	تری این آب ز علت بری ست

ایضاً

خوشه ز تری شده اند سلام	وز همه کس یافت درود وسلام

ودرمیان این حرف ولام تبادل ست - چون - ارَوند - والوند - بیچار دریچال - چنار وچنال - سور وسول - پاردم وپالدم - رَدَنج ولنج - بارکانه وبالکانه - خوار وخوال +

بیان حرف زے

سیزدهم آخشیج ودرهردو زبان یافته میشود - زاے هوز ومعجمه لقب اوست این حرف باجیم عربی تبادل بیشتر دارد وباجیم فارسی کمتر - چون - سوز وسوج

روز و روج - پوزش و پوجش - آویز و آویج - پزشک و پچشک - و در چندین الفاظ
این حرف را تبادل با غین معجمه هم آمده - چون - فروز و فروغ - آمیز و آمیغ -
گریز و گریغ - انباز و انباغ - و در چندین لفظ تبادل با سین مهمله وارد - چون
پرواز و پرواس - هرمز و هرمس - ایاز و ایاس - و نیز با کاف تازی - چون

مزیدن و مکیدن ٭ نظامی

ز بس شیری انگشت خود می مزید	بمادر بر انگشت خود می گزید

و انستنی ست که این حرف ز (که مختصر از باشد یا آنکه مجز نه ست که بر آن الف
افزوده اند مانند - ام - ات - اش -) از جمله حروف سیزده گانه معنی دارست
و اقسامش پایین ذکر مے شود ٭

(۱) زاے ابتدائیه

این ز سے افادت معنی آغاز کاری یا جنبشے از بعض حدود زمانے یا مکانی کی مے کند
و بنا چار بر اسمائے امکنه و ازمنه در مے آید - و اغلب بعد آن لفظ تا که مفید
معنی پایان آن کار یا جنبش میباشد مے آید - چون - از روم تا چین سیاحت کردم
- و از خردی تا پیری در اکتساب هنر و کمال کوشیده ام ٭ بیت

از بام ازل جام صبوحی زدگانیم اے از بام مراد او از ازل ۱۲	تا شام ابد صبح و مسا را نشناسیم

انوری

یا در خمار مانده از صبح تا بشام	یا در شراب خفته از شام تا سحر

نظامی

سکندر بدستوری رهنمون	ز مقدونیه بر زد رایت برون

وبسا هنگام این دو حرف- ز- و تا- را بر دو چیز که باهم متضاد یا متقابل باشند می آرند تا مفید معنی عموم و شمول باشد یعنی همگی و سرتاسر- چون- از زمین تا آسمان- از گل تا خار- از سیاه تا سپید- از شاه تا گدا- از سمک تا سماک- نظامی

ز مشرق تا بمغرب شاهی او راست		ز ماهی تا بمه آگاهی او راست

ظهوری

ز فرق تا بقدم هر کجا که مے نگرم		کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

(۲) زاے تعدیه

این زے پیش یا پس امثال این چنین افعال- چون- ترسیدن- پرسیدن- شستن- رستن- خواستن- کاستن- جستن- رستن- یاد کردن- و جز آن در می آید- چون از فلان میترسم- از وے پرسم- دست از هوس شستم- نهال از خاک بر رست- از فلان قدرے زر خواستم- و بیماری از آبروی خود کاستم- فیروز از جا بر جست- و از بلا رست- از من یاد نکرد- چه آمد که از من بریدی- سعدی

مترس از محبت که خاکت کند		که باقی شوی گر هلاکت کند

ایضاً

ز من مپرس که او دوست دولت نسپرد		از و بپرس که انگشتهاش پر خونست

خاقانی

دل را بکنار جوے بردیم		وز یار کنار جوے شستیم

(۳) زاے تفضیلیه

این ز بما سم مفضل علیه یعنی اسمیکه دیگرے را بر وی برتری داده شود وقت مقابله کردن

اوصاف اشیا را باہم تفضیل و ترجیح میدہند - در مے آید چنانچہ انگور شیرین است سیب
برف سپید تر ست از کاغذ - و درخت انبہ کلان تر ست از درخت انار ۞ حافظ

وصال او ز عمر جاودان بہ	خداوندا مرا آن دہ کہ آن بہ
بجام دعوت اے زاہد مفرما	کہ این سیب زنخدان ز بوستان بہ
اگرچہ زندہ رود آب حیات ست	ولے شیراز ما از اصفہان بہ

نظامے

زیرباے پر زعفران و شکر	نارباے زر زیر با خوشتر

(۴) زاے مادیہ

این زا بر مواد وارکان اشیاے مرکب در مے آید - چون از چوب تخت میسازند
وازپنبہ جامہ - واز گل کوزہ ۞ سعدی

زخاک آفریدت خداوند پاک	پس اے بندہ افتادگی کن چو خاک

انوری

طول و عرض و لشکر زبر تقسیم ست	پود و تار کفش ز احسان ست

(۵) زاے ملکیہ

این - ز - افادت معنی ملک میکند و بر اسماے خداوندان املاک در مے آید
و بسا ہنگام لفظ - آن - را نیز بعد آن مے آرند - چون - این خانہ از فیروز ست
- و این باغ از آن بہروز ست - یعنے ملک فیروز و بہروز ست ۞ آذر

گل از بلبل شمع از آن پروانہ و سر - از فاختہ	ہر کسے یار کسی تو از من دل باختہ

یعنے گل از آنِ بلبل ست و شمع مخواستہ پروانہ و سرو مخواستہ فاختہ

و تو خواستۂ من دلِ باختہ ٭

(۶) زای بعضیہ

این ز - افادتِ معنی جزو از کل میکند - چون - نمی از باران - و قطرۂ از عمان وگلی از بوستان - و دانۂ از انبار ٭ جامی

اگر ہر موے من گردد زبانی	ز تو رانم بہر یک داستانی
نیارم گوہر شکرِ تو سفتن	سرِ موئے ز احسانی تو گفتن

(۷) زای سببیہ

این - ز - بر سببِ علت ورحی آید - چون - از فقر و فاقہ بجان آمدہ بودیم از شدتِ سرما کار بران مستمندان دشوار بود و ہم از صولت گرما حالِ ایشان زار - یعنی بسبب فقر و فاقہ و بعلت شدت سرما و صولت گرما ٭ انوری

فتنہ از ہیبتِ تو در زنجیر ست	جور از عدلِ تو در زندان ست

حافظ

ز حسرتِ لب شیرین ہنوز می بینم	کہ لالہ مے دمد از خاکِ تربتِ فرہاد

(۸) زاے بیانیہ

این - ز - از تبیین معنی مبہم پیش فتہ می آید - چون - بسیارے از اعادی اسیر گشتند و بعضے از سر داران شان پا بزنجیر گردیدہ بزندان فرستادہ شدند ٭ انوری

ہر کجا عزمِ تو ساکن موج فوجی از ملوک	ہر کجا عزم تو جنبان جوشِ جیشی از ملک

(۹) زاے حکائیہ

این - ز - بر موضوع سخن یا حکی عنہ در مے آید - چون - حافظ

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو | که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

حافظ

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو | کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست | بندهٔ شاه شمائیم و ثنا خوان شما

انتباه

نو آموزانِ هندوستان و پیرانِ ناآشنا از محاوره دری زبان که زبان بیگانه را
در کالبد زبانِ خود می ریزند اکثر در استعمالِ این حرف راه خطا می پویند و ـ رابه
ب ـ غلط میکنند ـ و میگویند ـ از وگفتم واز وے این کار کردم ـ بجای بد وگفتم
و باوی اینکار کردم ـ و منشای این خطاے کنندهٔ ناآمرزیدنی این است که ایشان
حروف بحرف ترجمهٔ هندی در امثال این کلام میکنند و در ترجمه لفظ ـ (سے)
که حرف تعدیه گفتن و کردن دران زبان ست آز ـ سے ارزند ❊

بیان حرف ژ یعنی زای فارسی

ژ ـ چهار دهم ابتثیج و یکے از حروف چهارگانهٔ خاص پارسی است ـ در اشعار
پیشینیان گگاه بتشدید یافته شده زاے فارسی و زاے مثلث لقب اوست
ـ و بسبب قرابت و همسایگی که با جیم عربی و زاے معجمه دارد اکثر با یکے ازینها
بدل میگردد ـ چون ـ غلیواژ ـ و غلیواج ـ کژاگند ـ و کجاگند ـ باژ و باج ـ مژگان
و مجگان ـ کاژ و کاج ـ لاژورد ـ و لاجورد ـ ژولیده و جولیده ـ ژند و زند ـ مژد
و مزد ـ مژده و مزده ـ و گاهی تبادل با شین دارد ـ چون ـ باژگونه و باشگونه ❊

بیان حرف س یعنی سین مهمله

پانزدهم آخشیج ویکے از حروف مشترک السانین بل اکثر السنهٔ عالم ست سین مهمله لقب اوست - و در الفاظ فارسی الاصل تشدید نمی پذیرد جز در لفظ ابسته بمعنی مرجان وگاهی بشین معجمه بدل گردد - چون کستی وکشتی - پالوس وپالوش بمعنی کافور ناسره - فرسته وفرشته - وگاہے بہائے ہوز - چون آماس وآماه - وخروس وخروه - وگاہے بہ چ یعنی جیم فارسی - چون - خروس وخروچ -

بیان حرف ش یعنی شین معجمه

شانزدهم آخشیج ومشترک هردو زبان است جز در کلمات عربی تشدید نمی پذیرد مگر در لفظ پشه که به تشدید ش میخوانند شین معجمه لقب اوست ویکی از حروف معنی دار پارسی ست - بعد افعال متعدی وبعد اسمائے مضاف ضمیر واحد غائب ست در حالت مفعولی واضافی - چون - کردش زدش وپایش وسرش - ع به بین بحث شمارا ے نکوخو - ونیز علامت حاصل مصدر ست - وبپایان صیغهٔ امر - چون بینش ودانش وبارش وخارش - وباسین مهمله تبادل دارد - چون - شارک وسارک - وگاہے باجیم فارسی - چون لخشه ولخچه - و کاشی وکاچی - بمعنی خشتهائے سفالین چینی نما - وبازائے فارسی وجیم عربی نیز - چون - هشده وهژده یا هجده -

بیان حرف صاد مهمله

هفدهم - آخشیج ویکے از حروف هشتگانه خاصهٔ زبان تازی ست - صاد مهمله لقب اوست - این حرف بر زبان عرب آوازے خاص دارد - ولیکن بر زبان پارسی خوانان آوازش همان آواز سین مهمله است - چنانچه امثال این الفاظ

عربی۔ صمد و رصد وغیره در پارسی همان تلفظ دارد که گوئی سمد و رسد نوشته
بود۔ یاد داشتنی ست که با آنکه این حرف در اصل پارسی نبود ولیکن ادبای فرس
لفظ صد و شصت را که در اصل هر دو بسین مهمله بود از برای رفع التباس
آنها به سد بمعنی دیوار و شست بمعنی دام ماهی به صاد می نگارند و املای امثال
الفاظ اصفهان و اصطخر وغیره که در اصل پارسی اسپهان و استخر بود از تصرفات
تازی خوانان ست ۔ و چندین الفاظ اند که در املای تازی هم بصاد و هم
بسین مهمله می نگارند۔ چون۔ قفص و قفس ۔ و صراط و سراط وغیره ٭

بیان حرف ضاد

هژدهم آخشیج و یکی از هشتگانه حروف خاص تازی ست ۔ ضاد معجمه لقب یافت و
اگرچه این حرف آوازی خاص در لهجه عرب دارد و اداش خواهان پر باد سازی
دهان ۔ ولیکن پارسی خوانان همواره این حرف را بهمان آسانی ادا میکنند که زای
معجمه را چنانچه امثال این الفاظ عربی را ۔ ضد ۔ بیاض ۔ آنچنان ادا میکنند
که گوئی نوشته بوده است ۔ زد و بیاز ٭

بیان حرف طوی یعنی طای حطی

نوزدهم آخشیج و یکی از هشت حروف خاص تازی ست ۔ طای حطی لقب یافت و
آوازش پر نزدیک به آواز یونانی ازطاو T وازینجاست که مترجمان
فرزانه بجلیکه بفرمان خلیفه مامون عباسی دانش نامهای یونانی را در زبان
تازی نقل میکردند ۔ در آنچنان اصطلاحات یا القاب یا اسمای یونانی که گفت
و شنت در آوردن آنها درین زبان ضروری بود هرجا که حرف T یافتند

انرا در املاے عربی به طاے حطّی تعبیر کردند - چنانچه این دعوی از این الفاظ هویدا مبرهن است - جومطریا (علم هندسه) ارثماطیقی (علم حساب) قاتاطیر (آله بیرون آوردن بول) در املاے عربی منقول از یونانی - بنابران خیلے اولی بل اصوب خواهد بود که هر نام و لقب یا اصطلاح علمی انگریزی که مشتمل بر حرف T (که خواهر طاے یونانی است) باشد - هرگاه در حرف پارسی نگاشته شود به طاے حطّی تعبیر کرده آید نه بتاے قرشت که در تعبیر کردنش بدان احتیاج مے افتد به افزودن نشانی زائد بر اصلِ حرف تا آواز تاے هندی پیدا آید - ولیکن آواز حرف (ط) بر زبان پارسی خوانان همان آواز تاے مثنات فوقانی ست چنانچه آوازش در امثال لفظ طلب و رطب و بربط چنان شنیده میشود که گوئی نوشته بود - تلب و رتب و بربت ❊

بیان حرف ظوی یعنی ظاے موحده

بیستم آخشیج و یکے از هشت حروف مخصوصه تازی زبان است و آوازش در پارسی ماناے آواز زاے معجمه است ❊

بیان حرف عین مهمله

بیست و یکم آخشیج و یکے از حروف هشتگانه مختصه تازی زبان ست - عین مهمله لقب او ست - هرچند در عربی آوازش سخت و گلوگیر ست - ولیکن در پارسی آوازش همان ماناے الف صحیح یعنی همزه است ❊

بیان حرف غین معجمه

بیست و دوم آخشیج و یکے از بیست حروف مشترکه هر دو زبان است -

غیرت نتیجه لقب او وست - جز در الفاظ عربی تشدید نمی پذیرد - اگرچه آواز این حرف
در گوهرش از گونه گاه فشاری تهی نیست - ولیکن آوازش در عربی و ترکی سخت
خراش تر است از آنکه در پارسی گویند که این حرف در اصل زبان پارسی نبوده
بلکه از ترکی و عربی مستعار آمده - بهرصورت درین شک نیست که اکثر غین که در
پارسی حالی دیده میشود - در اصل کاف عجمی بود - چنانچه این سخن از نامهای کهن
و نوشته دیرین روزگار می توان مبرهن ساخت و نیز در بعض الفاظ غین دار
فارسی این حرف مستبدل از حرف دیگر است چون - فروغ - دروغ - میغ -
تیغ - که در اصل - فروز - دروز - میگ - تیگ بود - و در فرهنگهای
جدید اکثر لفظها هم بدین حرف و هم بکاف عجمی توان یافت - چون - آغوش
و آگوش - غلوله - و گلوله - غلاله و گلاله - گلغونه و گلگونه - لغام و لگام
آغشته و آگشته - آغنده و آگنده - چغانه و چگانه - و غیره ٭

بیان حرف ف یعنی فای موحده

بیست و سیوم آخشیج و یکی از حروف مشترکه السنه این است در پارسی گاه گاه
تشدید می پذیرد - چنانچه در لفظ اف خاقانی

که از آتش نه بیند هیچ خرمن	زرق آمیز آن دو یده خواهند

و بسبب قرابت مخرجی با بای عجمی و عربی و واو و هوز اکثر با آنها تبادل دارد
چون فرستوک و پرستوک - اسفرنگ و اسپرنگ - اسفرم و اسپرم - تف
و تپه - فام و پام - فرخج و پرخج - فرنجمشک و پرنجمشک - اسفهان و اسپهان
و پادوپ - افگنده و اوگنده - فش و وش - فام و وام - افگار و اوگار ٭

بیان حرف قاف

بیست و چهارم اخشیج و یکے از حروف مختصهٔ تازی و ترکی ست و در پارسی جز بنقل از ترکی و عربی نتوان یافت و بسبب رختگی که این حرف دارد - اکثر بر زبان تورانیان و کابلیان و سندیان و پنجابیان این حرف را درست آواز کاف کلمن ست - و اکثر یائے خفی و کاف عجمی و عربی که در دنبالهٔ پارسی الفاظ افتد بطریق تعریب با قاف بدل میشود - چون - ابلک و ابلق - دهگان و دهقان - خانگاه و خانقاه - نگلک و نقلق - کندک یا کنده و خندق - زنبک و زنبق - تریاک و تریاق - تلک و طلق - کهستان و قهستان - زندیک و زندیق - جوسه و جوسق - پسته و فستق - سرمه و سرمق - بوره و بورق - سراپرده و سرادق - تابه و طابق - وغیره +

بیان حرف کاف کلمن

بیست و پنجم اخشیج و مشترک لسانین ست و کاف کلمن و کاف تازی القب اوست در پارسی هم تشدید پذیرد - چون - دریکه - دهکه - و عکه - و از جمله حروف سیزده گانهٔ معنی دار پارسی ست - و در اواخر اسما و صفات گاهی افادت تصغیر میکند - چون - درخت و درختک - زرد و زردک - سیاه و سیاهک و گاهے افادت تحقیر و خواری - چون - مردک و سگک - و گاهے مهر و نوازش - چون - مامک و بابک - ع نگارا ببین بخشش تصغیرا و گاهی از برائے زینت لفظ در پایان بعضے اسامی آرند - چون - کنیز و کنیزک - زلو و زلوک - پرستو و پرستوک - شار و شارک - [illegible]

شخذ تبادل دارد- چون- شما نچه وشما ماکچه ٭ —

اقسام کاف تازی معنی دار

(۱) کاف استفهامیه

این کاف در صدر کلام از بهر استفهام و سوال از شخص معین از جانداران بجز دمے آید- برعکس- چه- که در همه چیزهاے ناجاندار و جاندارِ نا بخرد مستعمل میشود ٭ حافظ

که گفت حافظ از اندیشهٔ تو باز آمد		من این نگفته ام آنکس که گفت بهتان گفت

و این کاف گاهی در صورت استفهام مفید معنیِ اثبات عموم حکم و کلیت میباشد و آنرا در عرفِ عام استفهام انکاری میگویند- چون- که زاد که نمرد- یعنی هیچکس چنین نیست که زاده و نمرده ٭

فائده

کاف استفهام هنگام جمع هم- کها- مے آید- وهم- کیان- ولیکن چه همین- چها- می آید وبس—

اکثر این دو لفظ- کها و چها- از براے فراوانی و انشای مبالغه مے آید مثلاً- درین دیه فنا کها آمدند و چها کردند ٭ —

استعمال- که- بار وابط ستّه

جمع	واحد
ما که ایم- یا کیئم- یا کیانیم- یا کیستیم	من کیم- یا کدام- یا کیستم
شما که اید- یا کیید- یا کیانید- یا کیستید	تو کیٔ- یا کدامی- یا کیستی

او کیست	ایشان کواند - یا کیند - یا کیانند - کیستند

(۲) کاف موصوله

این کاف بعد اسمای ظاهر و اسمای اشارت یا هر دو می آید چون- مردی که این کار کرد یا آنکه این کار کرد و پس ازان جمله آید که نعت کلمهٔ پیشین بیان میکند- چون چشم یار که خودش بیمارست درمان دلخستگان است ◆ گیسویش که خود پریشان میماند سرمایهٔ جمعیت سراسیمگان ◆ حافظ

زاهدے را که بودی چو صوامع جائے	بین که در کنج خرابات مقام ست امروز

ایضاً

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

بسا هنگام در نظم اسم اشارت یا لفظے دیگر را که پیشین کاف موصوله می باشد نمی آرند- درین زمان آن کاف مرادف آنکه یا آنها که میباشد و اینچنین کاف را موصولهٔ مرکب میتوان گفت ع- بخوان بحث موصول در جزو دوم ◆ سعدی

بنام آوران گوی دولت برند	که دانا و شمشیر زن پرورند

یعنی آنانکه دانا و شمشیر زن را پرورند ◆

(۳) کاف تعلیلیه

این کاف از بهر پیدا ساختن علت چیزے پیش رفته می آید- چون بسیار خوردم که خیلے گرسنه بودم- و تیز نوشیدم که سخت تشنه ◆ سعدی

منازاے برادر بدینار و زر	که چندین کسان نخوردند بر

ایضاً

دو تا ز دو سه روزه چندی مکن بر کسان	که بر یک نسق میناند جهان

سعدی

مگو جاسے از سلطنت بیش نیست	که ایمن تر از ملک درویش نیست

یعنی زیرا که چندین کسان الخ - زیرا که بر یک نسق الخ - زیرا که ایمن تر الخ

(۴) کاف بیانیہ

این کاف از بہر وانمودن مضمون جملہ پیش رفتہ بعد امثال این الفاظ - شنیدن - ودانستن - وگفتن - ودیدن - وآرزو کردن - ومشتقات اینها می آید مثلاً قیروز گفت کہ من در شیراز زادم - واز زبان بزرگان می شنیدم کہ ہندوستان کشور یست دلکشا - دانستم کہ شیر خوب ست وے ناخوب ۞ سعدی

شنیدم کہ جمشید فرخ سرشت	بران دم کہ چشمش ز دیدن نخفت
کہ خاطر نگهدار درویش باش	نہ در بند آسایش خویش باش

رباعی مولوی معنوی

آن دشمن دوست رو دیدی کہ چہ کرد	یا ہیچ بغور او رسیدی کہ چہ کرد
گفتا ہمہ آن کنم کہ راحت باشد	دیدی کہ چہ گفت و شنیدی کہ چہ کرد

دانستنی ست کہ اکثر این کاف را از عبارت حذف نمایند - خواهم آنجا بروم مگر بیگانہ شدہ است یعنی خواهم کہ الخ میدانم او با من ایل ہمدستان نیست یعنی میدانم کہ او الخ ۞ سعدی

نہ پندار ست مال مردم خوری	چو پیش آید مدت تا بزندان دری

یعنی نہ پندار ست کہ مال مردم خوری - اکثر اوقات این کاف بیانیہ بعد الفاظ

آن ـ این ـ آنچنان ـ چنان ـ و مانند آن که بر شدت رابطه صفت شنیده می آید و ابهام آنرا روشن میگرداند ـ چون ع آن کرد که هیچ دشمن نکند ـ آنچنان بارید که جهان را سیلاب گرفت ـ و جوانان چنان نمی که بعد عمر رفته افسوس کنند ـ سعدی

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من	آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری

ایضاً

با مردم جهان گرچه ازان	بیشتر گمره و کمتر بره اند
تو چنان زی که بمیری برهی	نه چنان زی که بمیری برهند

(۵) کاف جوابیه

این کاف در جواب قسم و بعد استعجاب یا استفهام چیزی که استفهامیه یا فرمایه بعد چه و الف فراوانی و مانند آن می آید ـ چون ـ ع

بجانت که نه دم چو جانی عزیز ؎

خوشا بهار که کهسار از و شود گلزار	بدا خزان که در و جای گل بگیرد خار

(۶) کاف بمعنی بل

این کاف در جای بل یا بلکه استعمال کرده میشود اکثر در نظم ـ چون ـ سعدی

نه دل امن دستان میکشد	که مهرش گریبان جان میکشد

یعنے بلکه مهرش

ایضاً

نه سنگ دامن کاروانی درید	که دهقان نادان که سگ پرورید

یعنے بلکه دهقان نادان الخ ـ

(۷) کاف تفضیلیه

این کاف اکثر بعد لفظ به که مرادف خوشتر و بهتر است بکار برده میشود و معنی
آن درین زمان از انکه بیا شد چون سعدی

دست دراز از پی یک حبه سیم
به که ببرند بدانگی و نیم

یعنی بهتر از انکه ببرند الخ ✤ خاقانی

می خوری به که زر کے طاعت ببید رد کنی
اندکے دردِ به از طاعتِ بسیار مرا

یعنی بهتر از انکه طاعت ببید رد کنی ✤ -

(۸) مفاجاتیه

این کاف اکثر بعد - این - و - چنین مے آید - و افادت مفهوم ناگهانی می بخشد
- چون - درین کار بودم که نگارم از در درآمد ✤

سعدی در گلستان

من از شراب این سخن مست و فضلهٔ قدح در دست که رونده بر کنار مجلس
گذر کرد - یعنی ناگاه رونده بر کنارهٔ مجلس الخ خسرو ✤

من در احرام کعبهٔ دل خویش
نخل من چون مسیح در گفتار
کامدان همنشین جانی من

نخل رو ست چاه زمزم پیش
حامل جی گشته مریم وار
ناقد سکهٔ معانی من

(۹) کاف حالیه

این کاف افادت معنی واو حالیه عربی میکند ✤ سعدی

بنگشت فریاد خوان پیش و پس
که نشست بر انگبینش مگس

یعنی در حالیکه نشست الخ ✤ -

(۱۰) کاف زائد

این کاف آنست که اکثر بعد تا مستعمل میشود چنانچه خواهم شتافت تا که در پایم نیروست - بجای این - تا در پایم نیروست ٭ رباعی عمر خیام

مے خواہم خورد تا که جانم باشد	گر سود جهان جمله زیانم باشد
ایجان جهان درین جهان خوش بزیم	من کے دانم که آن جهانم باشد

و دیگر کاف زاید آنست که بیش از جمله معترضه مے آرند - چون - فلانی (که خدایش بیامرزد) خوب مردے بوده است ٭ حافظ

وی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد	گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

سعدی

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد	که رحمت بران تربت پاک باد
میازار مورے که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است

نظامی

آشنائی مرا ز ہمزادان	بر دهمان - که خانه اش آبادان

ولیکن میتوان گفت که امثال انچنین کاف در نثر و هم در نظم زائد نیست بلکه کاف بیانیه است که ذکرش بالا رفته ٭

بیان گاف یعنی کاف عجمی

بیست و ششم از تهجی و یکے از حروف چهارگانه مختصه فارسی ست - کاف عجمی لقب وست - از خواص این حرف ست که نون ساکن پیشین وی آواز غنه یعنی بینی خیز دارد - چون این الفاظ - جنگ - سنگ - بانگ - ونگ

در عربی این حرف اکثر بطریق تعریب با جیم عربی بدل میگردد چنانچه درین کلمات
لگام - گوهر - گاومیش - گوارش - گلنگبین - سکنگبین - فرنگ - نارنگ
وغیره - لجام - جوهر - جاموس - جوارش - جلنجبین - سکنجبین - فرنج -
نارنج - وغیره - در پارسی قدیم اکثر این کاف بجاے غین معجمه بکار میرفته
چون - نغز غناو - نغز اغنده - آغشتن - در قدیم فارسی - گزگاو - گزاگند - آگشتن
بود - وگاہے این کاف بدال مهمله بدل میگردد - چون - آونگ و آوند -
کنارنگ و کنارند - اورنگ و اورند - ونگ و وند
بمعنی ظرف و صاحب

بیان لام

بیست و هفتم آخشیج و یکے از حروف مشترکه لسانین تازی و دری است - و در
پارسی در امثال - کله - چله - پله - وغیره تشدید بے پذیرد و با راے مهمله تبادل
دارد - چون - سول و سور - زلو و زرو - قلنجشک و فرنجشک ٭ -

بیان میم

بیست و هشتم آخشیج و یکے از حروف مشترکه تازی و دری ست - وگاہے
در پارسی در الفاظ امثال امید و خم و سم تشدید بے پذیرد - چون -

نظامی

بدین امید ہاے شاخ در شاخ	کرم ہاے تو مارا کرد گستاخ

فردوسی

چنین ست آئین چرخ بلند	بدستے کلاه و بدستے کمند
چو شادان نشیند کسے با کلاه	بخم کمندش در آرد زگاه

فردوسی

زمین شش شد و آسمان گشت هشت		ز سم ستوران در آن پهن دشت

و بانون تا دل دارد چون - بجیم و کجین اپوشش گنده روز جنگ پا برگندون (
و بام و بان - بمعنی سقف خانه - و این حرف از حروف معنی دار فارسی ست در
او اخر یکسر افعال میم ساکن ضمیر واحد متکلم ست در حالت فاعلی - چون -
کردم و خوردم - می آیم و مے روم - و گاهی در او اخر افعال متعدی ضمیر واحد
متکلم ست در حالت مفعولی - ع فراق تو جانان نمے سازدم * یعنے
نمی سازد مرا - و در او اخر اسما ضمیر مجرور ست بحالت اضافی - چون سرم
پایم - دستم - یعنے سر من و پاے من و دست من - ع و بحبش خدائم
اسے مہ لقا نظر کن * و بر صیغۂ امر حاضر افادت معنی نہی میکند - چون - مکن
مزن - و بر مضارع و حد غائب کہ بزیادت الف دعائیہ میباشد نیز داخل میشود

فردوسی

	نشیناد بر ماتم پور سام		کہ رستم منم کم مماناد نام

و چون دو تا میم در یک کلمہ باہم آید یکے از آن دو در عبارت و کتابت بطریق
جواز میفتد - چون نیم تن و تمین - بادام مغز - بادامغز - و لیکن شرط ست کہ
کلمہ کہ در دنبالہ اش میم باشد بسوے آن کلمہ کہ سر آغازش میم باشد مضاف
نباشد - چون - جام مے - دام ماہی - یا کلمۂ دوم صفت اوّل نبفتد - چون - بام
مرتفع - چہ در صورت حذف کردن یکے از دو میم بر ہم زدن ترکیب و معنی خواہد گردید
و شاید انداختن یکے از دو حرف متجانس در میم مخصوص نیست بلکہ بشرط

مسطوره در بعض حروف دیگر هم یافته میشود - چون سخت‌تر - پست‌تر - و همچنین بدتر را (بدانجهت که دال و تا گوئی همجنس اند) از در فصاحت سست سخت‌تر و پست‌تر - و بتر خواندن +

بیان نون

بیست و نهم از تهجی و یکی از حروف مشترکه دری و تازی ست - و در پارسی تشدید نمی پذیرد - و از جمله حروف معنی دار ست - نون مفتوح در اوائل افعال افادت معنی نفی میکند - چون - ننوشت - و نخواند - و اگر با افعال آنرا پیوسته نسازند بدینصورت (نه) نگاشته خواهد شد - چون - سعدی

نه باران همی آید از آسمان	نه بر می رود دود فریاد خوان

و گاهی های دنباله ساکت را بیای ناطق بدل میکنند و اینرا می نگارند و می خوانند - چون - خاقانی

پیداست بر آستان دینی	دجال هزار و مهدی نی

ایضاً

نی نی غلط ست آنچه گفتم	راه هوس ست آنچه رفتم

و با کلمه (است) همواره پیوسته نوشته میشود - چون نیست - و از معظم خواص این حرف ست که نون ساکن و از بینی خیزد و غنه دارد - و یکی از گزین پیرایه این زبان شمرده میشود - و آن بر روش گوناگون می آید - اول آنکه پیش با موحده در آید - چون - سنبل - و نبل - کنبوره - دنبوره - انبار - هنبار - کهنبار - مخفف کاه انبار - وغیره - و درین صورت نون بینی خیز چنان

آواز نمی‌دہد کہ شنوندگان آنرا صورتِ میم مے پندارند۔ دوم آنکہ پیش جیم آید۔ در آید۔ چون۔ پنج۔ گنج۔ ترنج۔ سنجار۔ ہنجار۔ انجیر۔ زنجیر۔ وغیرہ سوم آنکہ پیش دال مہملہ آید۔ چون۔ بند۔ چند۔ ماند۔ راند۔ فشاند۔ چہارم آنکہ پیش کاف عجمی در آید۔ چون۔ سنگ۔ رنگ۔ بانگ۔ دانگ پنجم آنکہ پس الف یا واو یا یائے مدہ در آید۔ چون۔ بان۔ جان۔ ران۔ خون۔ شگون۔ فزون۔ چنین۔ زمین۔ کمین ٭

فائدہ

گاہے نون ساکن را از بہرِ حسنِ صوت در پایان بعضے اسما مے افزایند۔ چون پاداش۔ پاداشن۔ رس۔ رسن۔ بستر۔ بسترن۔ وغیرہ ٭

بیان واو

ششم آنکہ ہیچ و یکے از حروف مشترکہ تازی و دری ست۔ و یکے از حروف سیزدگانہ معنی دار پارسی ست۔ و افادتِ ارتباط میکند و آنرا واو عطف میگویند پس ارتباط گاہے درمیان دو جملہ میکند۔ چون بہمن نیکو میخواند۔ و فیروز خوب مے نویسد۔ و گاہے درمیان دو کلمہ۔ چون۔ فیروز و بہروز آمدند۔ و از خواص واو مدہ ست کہ در آخر بعضے اسما افادتِ معنی کاف تصغیر از بہر مزید نوازش میکند۔ چون۔ پسرو۔ دخترو۔ خسرو

چشم خوش تو کہ آفرین باد برد	بر من نظرے نمیکند اے پسرو

و نیز در آخر بعض اسما کہ با لفظ مند ترکیب دادہ مے شود زیادہ می آید۔ چون۔ تنومند۔ تنومند۔ خردمند۔ تناومند۔ نیازمند۔ ولیکن در دو لفظ

نخستین یعنی بر وسند و تنومند بطریق وجوب و در دیگر بسبیل جواز -
و نیز از خواص این حرف است که در لفظ چو - و همچو که مخفف چون و همچون باشد
و در لفظ دو - و تو در نظم اکثر و در نثر کمتر چون ضمه متلفظ میشود یعنی چنان
خوانده میشود که گوئی نوشته بود چ - د - ت - کلیم

چو من مباد کس آواره هزار وطن ... فلک بداغ جدائی بهر دیارم سوخت

فردوسی

دو لب پر ز خنده دو رخ پر ز شرم ... کیانی زبان پر ز گفتار نرم

خاقانی

طفلی تو که از سر دو رنگی ... ترسانندت بدیو و زنگی

و از این الفاظ - چنان - چنین - همچنان - همچنین - که در اصل - چون آن - چون
این - و همچون آن - همچون این بوده است - واو را در نظم و نثر هر دو می اندازند
ولیکن در نظم گاه گاه از بهر رعایت وزن باز می آرند - انوری

مرغزار شود اکنون فلک وابر و مه ... راست چونانکه تو گوئی همه ناقه است و جبل

لفظ چنو که بتخفیف و اختصار (چون او) است یای وحدت در آخرش آورده
چنوئی خوانند مرادف چون او کسی - سعدی

درین شهر پیری مبارک دم است ... که در پارسائی چنوئی کم است

انوری

پادست تو گر ابر نبارد و کم او گیر ... جائی که تو باشی که کند یاد چنوئی

و بسیار است که بتخفیف (او) را که ضمیر واحد غائب ست - بعد (که) و

(از) یا (ژ) می اندازند * وکو وآز وبازو میگویند ونویسند - ونیز آن را درحالت مفعولی اکثر در نظم انداخته بجاے - آو را - ورا گویند - چون - نظامی

نباشد پادشاهی ز دوت بدست	وراکن بندگی هم او دتا بدست

بیان واو معدوله

ونیز یکے از عظیم خواص واو مده در پارسی ست که بعد خاے معجمه اصلا آواز نمیدهد یا بنهایت خفی و در اصطلاح فرهنگیان این واو را واو معدوله میخوانند از این جهت که از آواز گوهری خویش عدول وتجاوز کرده است - و واو اشمام ضمه نیز گویند از نیرو که در بعضے صورت بوے از ان میتوان شنید - دانستنی ست که از روے استقرا تحقق شده که واو معدوله ماقبل همین حروف نهگانه مے آید وبس یعنے ا د ر ز س ش ن ه ی

ماقبل الف - چون - خواجه - خواب - خوارزم - خوان - خوالیگر - خواست

ماقبل دال - چون - خود *

ماقبل راے مهمله - چون - خورد - درخور - خورشید - خورشی *

ماقبل زاے معجمه - چون - خوزم - بمعنی بخار یا سیخ *

ماقبل سین مهمله - چون - خوست - یا آبخوست - بمعنی جزیره *

ماقبل شین معجمه - چون - خوش *

ماقبل نون - چون - خوند - بمعنی خداوند - خونجک - بمعنی سیاه دانه *

ماقبل هاے هوز - چون - خوهل - خوهله - بمعنی کج وناراست - وتلفظش خهل وخهله است *

ماقبل یاے حطی - چون - خورے - بمعنی عرق کہ تلفظش خے است - خویش - خویشاوند - خوید - کہ تلفظش خید است ✤

ولفظ خوش بمعنی خوب وشاد - اگرچہ بفتح خاے اتفاق دارد وواو معدوله درمیان فرہنگیان مشہور ست - وبا امثال - کش - وفش - دریک قافیہ آوردہ شود چون

نظامی

ولیکن بخواہش من حسکم کش ❊ کنم زین سخنہا دل خویش خوش

ولیکن پیشینیان این لفظ را با واو ملفوظہ بروزن خوب بہمان معنی گذشتہ خواندہ اند - چون - انوری

دو عید ست ما را از روے دو معنی ❊ کہ خوشی وخوبیش را نیست پایان
ہمایون یکے عید تشریف خسرو ❊ مبارک دگر عید اضحے وقربان

ولفظ خوید ہم با واو ملفوظ آمدہ - چون - سعدی

ہنوز از پیش ہمچنان مے دوید ❊ کہ جو خوردہ بود از کفش یا خوید

والفاظ خرّم - خرسند - خوردہ - آخور - را ہم بواو معدولہ می نویسند وہم بے آن - چون - خرّم - خرسند - خردہ - آخر - نیکو یاد داشتنی ست کہ در زبان پارسی اظہار واو عطف بنوعیکہ از کلمہ ماقبل ومابعد تمام تر بریدہ وجداگانہ شنیدہ شود در نظم اصلا سمت جواز ندارد وبجز درین تراکیب دگر - روز روزان - وزین - ویا مفتوح خواندن واو عطف در نظم خطا ئیست گندہ

فردوسی

دگر زانکہ اسپم نیامد پدید ❊ سران را ببے سر بخواہم برید

سعدی

گر کشی ور چہ بر تیغی رہی و سر نہ پیچم ستانم … بندہ را فرمان نباشد آنچہ فرمائی بر آنم

نظامی

زابرو کمان کردہ وز غمزہ تیر … بہ تیر و کمان کردہ دلہا اسیر

سعدی

وزین سو پدر روی برگاشتند … کہ یارب بسجادہ راستان

فردوسی

ببینیم تا اسپ اسفندیار … سوی آید از رزمگہ بے سوار
ویا بارہ رستم جنگ جوی … بآخور نہد بے خداوند روی

مگر در شاہنامہ فردوسی واو عطف مفتوح در اول کلمہ یافتہ شدہ است اگرچہ آن
دستاویزے برائے جواز استعمالش برائے متاخرین نتواند شد فردوسی

چو آئی بکاخ فریدون فرود … نخستین ز من ہر دو پسر دہ درود
و دیگر بگویش کہ ترس خدای … بباید کہ باشد بہر دو سرای

ولیکن واو عطف بعد حروف مدہ وہائے مختفی مفتوح خوانند و بیشو و دانائے آواز
(او) پیدا کنند چون۔ تو و من۔ پہلو و بازو۔ بینا و دانا۔ و دیدی و شنیدی۔ فرزانہ و دیگانہ

جامی

نور پاکی تو و عالم سایہ … سایہ با نور بود ہمسایہ

نظامی

بدارائے گیتی و دانائے راز … کہ دارم بہ بہبود دارا نیاز

سعدی

چو مے خسپی اے فتنہ روزگار	بپا و مے لعل نوشین بیار

خسرو

جستہ پیام آوری از آگہان	آمدہ و رفتہ بہ پیش شہان

و واو غیر مدہ گاہے تبادل بہ فا دارد چون۔ یاوہ و یافہ و کلاوہ و کلافہ۔ و گاہے بہ باے ابجد۔ چون۔ نوشتن و نبشتن۔ نوید و نبید۔ و گاہ بباے عجمی۔ چون۔ وام و پام ٭

بیان ہے یعنی ہاے ہوز

سی و یکم از ہجی و یکے از حروف مشترکہ عربی و فارسی ست ہاے ہوز لقب اوست و یکے از حروف معنی دار پارسی ست و این حرف در پارسی دو گونہ مے آید۔ یکے ملفوظ و دیگر خفی یا مختفی۔ ملفوظ اکثر جوہر کلمہ مے باشد۔ و ہموارہ آواز میدہد۔ چون۔ ہاے ہستی و ہراسان۔ و بہروز و بہرام و گاہ و ماہ و این ہاے ملفوظ گاہے با الف تبادل دارد۔ چون ہیچ و ایچ و ہست و است و ہند و اند۔ ہورمزد و اورمزد۔ و ہین و این و ہنبار و انبار و ہنبان و انبان۔ مگر در امثال این کلمات بجزم نتوان گفت کہ ہے الف گردیدہ است یا الف ہے ٭

و از عامہ خواص این حرف ست۔ کہ واو و الف مدہ کہ پیش وے بیاشد بطریق جواز در نظم مے افتد۔ چون۔ کوہ۔ و کہ۔ ستوہ۔ و ستہ۔ انبوہ۔ و انبہ۔ راہ۔ و رہ۔ و شاہ۔ و شہ۔ گاہ۔ و گہ۔ ماہ و مہ۔ درگاہ۔ و درگہ۔ گناہ۔ و گنہ۔ کلاہ۔ و کلہ۔ وغیرہ۔ و شاید ہمین دو لفظ یعنی۔ گیاہ و گواہ۔ ازین حکم مستثنا ست کہ بحذف الف گیہ و گوہ۔ گفتن جائز نباشد۔ مگر ہاے گیاہ و گواہ و پادشاہ در نظم گاہے می افتد ٭

خاقانی

زمین عرقہ گاہ رو کہ نہنگ ست بہ گذر	زمین سبزہ جا کجز کہ زمرہ ہست در گیا

ایضاً

بدل بہر جوع تو کان پیر دین را	بجز استقامت عصائے نیابی
بصورت دو حرفے کج آمد دل اما	ز دل راست گو تر گواہے نیابی

ایضاً

نیست اقلیم سخن را بہتر از من پادشا	در جہان ملک سخن راندے مسلم شد مرا

عبد الواسع جبلی

عالی است ہمتم بہمہ وقت چون فلک	صافی است نیتم بہمہ وقت چون ہوا
بر ہمت من ست علمہائے من دلیل	بر نیست من ست سخنہائے من گوا

و نیز گاہے با جیم ابجد بدل کردہ چون۔ ماہ و ماج۔ و ناگاہ و ناگاج۔ و گاہے بجائے حطی چون۔ ہیز و حیز۔ و نیز در آواخر ابیات جنیکہ حرف روے الف مدہ باشد افزودہ میشود۔ چون۔ دوتا۔ و دوتاہ۔ دشنا۔ و شناہ + انوری

پیش تخت بود چو سرو بپاے	یا کند چون بنفشہ پشت دو تاہ
در نفسہائے دشمنت تضمین	ہر زمان صد ہزار وا نفساہ

عرفی

با ابد گوید ازل کاین نا امید از ساحل است	گر کند در بحر علمش جوہر اول شناہ

اتا ہاے خفی یا ساکت کہ در آواخر کلمات می آید و بدان ہمین نحنہ ما قبلش ملفوظ میشود و بس بہ دو نمط می آید۔ اصلی و وصلی۔ اصلی انکہ اخیر جوہر کلمہ باشد

و به انداختنش جزو باقی مانده مهمل و بے معنی گردد - چون - درین الفاظ - زچه بچه - گله - تله - یله - سایه - مایه - دایه - پاده - کاوه - ته و وصلی هاے زائد ست که در آخر کلمه مے آید این هاے وصلی را بر دو گونه مے آرند - یکے از بهر افادت (یعنے خوش گوئی ست ۱۲)
بعض معانی خاص افزوده میشود - چون معنی نسبت درین الفاظ - شبه - روزه - یا شبانه - و روزانه - و ساله و ماهه - یا سالانه و ماهانه - یا ماهیانه و سالیانه - ده - پنجه - چله - پنجاه - یعنے چیزے منسوب به شب یا روز

	یا ماه الخ * خاقانے	

پس از چندین چله در عهد سی سال		رددم پنجاهه گیرم	آشکارا

پنجاهه یعنی اعتکاف و صوم پنجاه روز حسب مذهب زاهدان ترسا - و چون معنے شباهت و مانائی در امثال این الفاظ - دندانه - گوشه - دسته - کوهه - زبانه - کمانه - پایه - و غیر آن یعنی چیزے شبیه و مانائے دندان - گوش - دست - کوه - زبان - کمان - پاے وغیره - و چون معنی صفت مفعولی - چون بسته - خسته - دزدیده - پژمریده - یعنے بسته شده خسته شده الخ * ع (یعنی اسم مفعول ۱۲)

	نگر در بحث منسوبهاے نکوخوے	

دیگر از بهر اظهار حرکت حرف اخیر کلمه چون - گفته - رفته - داده - زاده - وغیره که همه آن صیغه ماضی ست یعنی گفت - رفت - داد - زاد که هاے مخفی را براے شیرینی و سبکی تلفظ زیادت میکنند - چنانچه حضرت پیر من چنین فرموده - و این نامه را و بمن بخشیده - و بر ظهرش بدست خود نگاشته - و بیا هنگام هاے مخفی را در آواخر اسما و صفات نیز از بهر اظهار

فتحہ حروف دنبالہ بطریق پیرایہ مے افزایند۔ چون نادرہ۔ آوارہ۔ آوازہ۔ ستمکارہ۔ زنگہ۔ آشکارہ۔ ذرہ۔ یکسرہ۔ زمانہ۔ دوگانہ۔ میخوارہ۔ مگر ہاے پسین اینہا را ہاے تصغیر ہم مے توان گفت۔ وہاے دنبالہ خواہ اصلی باشد یا وصلی در حالت جمع و تصغیر و نسبت بکاف عجمی بدل گردد۔ چون۔

نسبت	تصغیر	جمع	واحد
زچگی	زچگک	زچگان	زچہ
بچگی	بچگک	بچگان	بچہ
دایگی	دایگک	دایگان	دایہ

مصرع

بہ بحثِ جمع وہم تصغیر و نسبت بنگر ای جانان

وگاہے مے افتد کہ ہاے ملفوظ و خفی ہر دو را بہ یاے حطی بدل سازند۔ چون نیست کیست۔ چیست کہ در اصل نہ است۔ کہ است۔ چہ است۔ بود۔ بوسہ

وسیوم۔ وفربہ۔ وفربی انوری

صد ہزار علماے تو نفخ صور ست	کہ آیداز و لازم احیاے موتی
بلب ہست خاموش وزو عقل گویا	بہ تن ہست لاغر وزو ملک فربی

خاقانی

آن رسے حیوان چون گشت فربی قربانش کنند روز اضحے

بیان یے یعنی یاے مثنات تحتانی

سی و دوم حرف پسین آخشیج و مشترک لسانین ست و یاے مثنات تحتانی

یعنی دو نقطه دار زیرین و یاے حطی ملقب وست - و ہنگامیکہ در نظم کلمہ اخیرش یاے معروف باشد و مضاف گردد بسوے لفظ دیگر - تشدید می پذیرد یا آوازے تشدید مانا از بہر رعایت وزن شعر پیدا میکند -
چون - سپیدیِ کاغذ - وسیاہیِ شب ۔ مولوی معنوی

عاشقی پیداست از زاریِ دل نیست بیماری چو بیماریِ دل

و یا ہر دو گونہ است - اصلی - و وصلی - یعنی زائد - اصلی آنکہ جوہر کلمہ باشد
چون - یاے - امثال - یاو - گیاہ - دید - وغیرہ - و وصلی یعنے زائد آنکہ در اواخر اسما و افعال از بہر افادات بعضے اغراض مے آرند و ازینجاست کہ این حرف یکے از حروف سیزدہ گانہ معنی دار پارسی شمردہ مے شود -

اقسام یاے زائد معنی دار کہ در اواخر اسما و افعال مے آید

(۱) یاے خطابیہ

این - ی - ہموارہ در آخر فعل یا اسم افادت معنی خطاب میکند - چون خوردی - و بردی و بکنی و میزنی وغیرہ - و چون - مردی - وزردی - و ہوشیاری وغیرہ یعنے مرد ہستی و زرد ہستی - و ہوشیار ہستی - و اگر در آخر فعل و اسم ہاے خفی باشد دران زمان یاے خطابی صورت ہمزہ (ء) میگیرد - مگر این ہمزہ ہمان آواز یاے معروف یعنی (ای) میدہد - چون تو دادۂ - تو زادۂ - فرزانۂ - دیوانۂ - و اگر در آخر اسم و فعل واو یا الف باشد - قبل این یا ہمزہ افزودہ خواہد شد - چون - کشائی - نمائی - گوئی - پوئی - دانائی - بالائی - نیکوئی - شیرین خوئی - و اگر در آخر اسم یاے مدہ اصلی باشد ہنگام

الحاق یاے خطاب یاے اوّل بہ تشدید خواندہ خواہد شد۔ یا ہمزہ و یاے دیگر یعنی (ئی) بعد آن افزودہ۔ چون۔ در پیکر طرازی تو دوم مانی یا مانئی۔ و در حسن و خوبی یوسف ثانی یا ثانئی ٭

(۲) یاے مصدریہ

این۔ ی۔ در اواخر صفات و اسماے آید و بیان حالت و صفت مے کند یعنی موصوف گردیدن چیزے بصفتے یا مفہوم اسمے کہ در آخرش این۔ ی۔ لاحق گردد۔ و عامہ دستوریان و فرہنگیان آنرا یاے مصدری مے خوانند زیراچہ بمعنی مصدر تعبیرش میکنند۔ چون۔ مردی۔ زنی۔ سردی۔ زردی۔ بزرگی ستہ‌گی۔ بالحاق این۔ (ی) در آخر۔ مرد۔ زن۔ سرد۔ زرد۔ بزرگ ستہ‌گ۔ پس معنی مردی و زنی وغیرہ حالت مرد شدن و زن شدن باشد اگر در آخر صفت ہاے خفی باشد آنرا بکاف عجمے بدل کنند۔ چون۔ آوارہ۔ آوارگی۔ آراستہ۔ آراستگی۔ و اگر الف مدّہ یا واو مدہ باشد بجاے یاے (ئی) باید آورد۔ چون۔ دلربا۔ دلربائی۔ دلکشا۔ دلکشائی۔ دلجو۔ دلجوئی۔ شیرین خو۔ شیرین خوئی ٭

(۳) یاے نسبیہ یعنی یاے نسبت

این۔ ی۔ در اواخر اسما خصوصًا اسمائیکہ بر بلاد و قری و مواضع و صناعت پیشہ و حرفہ و صاحب دین و مذہب و قبیلہ و قوم[جمع طائفہ ۱۲] وغیرہ دال باشد در می آید و افادت معنی منسوب شدن چیزے یا کسی بدان میکند۔ چون۔ شیرازی۔ یعنی مردم منسوب بہ شیراز و ہمچنین۔ اصفہانی۔ رومی۔ چینی۔ ہندی۔ پارسی۔ صرفی۔

نحوی - مسیحی - موسوی - حنفی - مالکی - عراقی - ہاشمی - قریشی - وغیرہ ؛ مصرع

بہ بحثِ نسبتہائے جانان بجز ودّ وہمین بنگر

(۴) یاے وحدانی یا یاے وحدت

این - ی - در آواخرِ اسما افادتِ معنیِ وحدتِ تنکیری میکند - و معنیِ وحدتِ تنکیری آنست کہ ازان اسم کہ ہنگوند (ی) در آخرش آوردہ شدہ است - یکفرد - نامعین مراد باشد - چون - گلے - بلبلے - مردے - زنے یعنی کدام یک گل - یا بلبل یا مرد - یا - زنِ غیر معین ؛ و در کلمہ کہ دنبالہ اش ہاے مخفی باشد عوض این یا ہمزہ آید - چون - دیوانۂ - پروانۂ - و یاے تنکیر گاہے براے تعظیم بود چنانچہ گویند کہ فلان مردے ست یعنے مرد بزرگ ہست و گاہے براے تحقیر چون فلان غلامے است یعنی حقیر و گاہے براے تعجب چون - انوری

مقدّرے نہ بآلت بقدرتِ مطلق ۔ کند بشکل بخارے چو گنبدِ ازرق

و گاہے براے تہویل و ترہیب - چون - ؎

بجزون بیگناہان اینقدر دلیر مباش ۔ کہ روز حشرے و فردائے و جزائے ہست

و گاہے ترجمۂ کلِ افرادی در عربی ست - چون ؎

ہر یکے را بہر کارے ساختہ ۔ میل آن اندر دلش انداختہ

مصرع

بہ بین حالِ این یا بجز و دوم ؛

(۵) یاے شایانی یعنی یاے قابلیت و لیاقت

این (ی) در آخرِ مصدرے آید و افادتِ معنیِ وصفی میکند یعنے چیزے

یا شخصی شایستگی و قابلیت مفهوم آن مصدر داشته است چون - دیدنی یعنی چیزیکه در خور دیدن باشد و شنیدنی یعنی چیزیکه قابل شنیدن باشد ✤ ۵

شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی	کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی

یعنی قابل کشتن و سوختن و گردن زدن باشد ✤

✤ این یاے شایانی بدرست ماناے یاے شد و که در پایان بعض اوصاف در سنسکرت می آید و ماناے و نبالۂ able در لغت انگریزی باشد که معنے خورائی دارد چون - eatable خوردنی و hable نوشیدنی وغیره بهمین فرق که در پارسی این قاعده را عموم ست که در آخر هر مصدر مے توان آورد - و در انگریزی موقوف بر اسماع - فتدبر -

مصرع

بجز و دوم حال این یا نگر

(۶) یاے آنی یعنی یائیکه معنی آن دارد

این (ی) در آخر اسم می آید و معنی (آن) پیدا کند مگر ضرور ست که بعدش کاف موصوله در آرند - چون - مردے که میگریست درد دارد یعنی آن مرد که میگریست - و بعد یاے مخفی صورت همزه گیرد - چون - فرزانه که با دیوانگان نشنید رگے از جنون دارد ✤ نظامی

عروسیکه آن سنت آرد بجاے	دهد بوسه آئینه را رونماے

ایضاً

عقابے که نخچیر سازی کند	بگنجشک کے دستبازی کند

و گاہے این (ی) محذوف باشد - چون -

سعدی

عالم که کامرانی و تن پروری کند	او خویشتن گم ست کرا رهبری کند

یعنی عالمیکه الخ ؛

(۷) یاے امانی یعنی تمنائی

این (ی) در پایان صیغهاے ماضی واحد غائب و متکلم و مخاطب می آید گاہی در پایان صیغهاے مضارع هم افادت معنی حسرت و پشیمانی و یاد چیزهاے دلخواه که نقش آن بجا ننشسته یا نشسته و گذشته و آرزوهاے دلی که صورت نبسته میکند و گاہے بوسیلهٔ آن در تمناے محال و آرزوے ناشدنی هم میزنند۔ یاد داشتنی ست که این (ی) را همین در آخر ماضی واحد غائب آورده در هر شش ضمیر واحد و جمع غائب و مخاطب و متکلم برابرانه استعمال کردن هم روا باشد۔ چون۔ اے کاش من یا ما کردے و داشتنی واے کاش تو یا شما کردے و داشتے واو یا ایشان کردے و داشتی ؛ جامی

بجاے نیل من بودمی چه بودی	زپا بوسش من آسوده چه بودے

شیخ علی حزین

مطلب پروانه روا شد حزین	کاش تو هم بال و پری داشتے

سعدی

کاش آنانکه عیب من گفتند تا بجاے ترنج در نظرش	روے آن دلستان بدیدندے بے خبر دستها بریدندے

سعدی

چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی	چو آستین کریمان بدست درویشان

کمال اصفهانی

اجل نمیرسدم کاشکی رسیده ستی	که تا صداعت دیگر ندادمی زنهار

و هرگاه این (ی) در آخر مضارع درآید افادت معنی امید و آرزو می چیزی
مطلوب یا بیم و بیزاری از چیزهای ناپسند و مرهوب میکند ۰ ۵

زبیم سنانت بجان خواهدی	که در کام شیران نهان باشدی

رباعی عمر خیام

ای کاش تنم بنفط آلایندی	آتش بزنندی و نه بخشایندی
در چشم عزیز من نمک سایندی	وز دوست جدا شدن نفرمایندی

مصرع

ببین حال این یا بجز و ودم

(۸) یای دوامی یا استمراری

این (ی) در پایان صیغهای ماضی می آید و افادت معنی استمرار و دوام
میکند یعنی همانا این (ی) در پایان ماضی همان فائده میدهد که (دی) در آغاز
چون- فلانی هر بامداد بسیر و گلگشت رفتی- و در باغ و بستان گشتی- و
چاشتگاهان باز آمدی و چاشت خوردی و آنگاه بکاریکه داشت
پرداختی یعنی میرفت- و میگشت- و می آمد- و میخورد- و می پرداخت ۰ نظامی

مرو هر هفته نزد وی فراغ	تماشا شدی بدین باغ
مرو هیراستی سمن کشتی	مشک سودی و عنبر آگشتی

تازه کردی بدست نرگس جام	لاله را دادی از بنفشه پیام
ساقی گرد باغ برگشتی	بازه بگذاشتی و بگذشتی

(۹) یاے ملاطفتی

آن گونه یاے معروف ست که در آواخر القاب و صفات مدیده از براے پیدا ساختن مزید تلطف و اختصاص ے آرند - چنانچه - شفقی - ملاذی - مخدومی - قبله گاهی - ارشاد پناهی - خدایگانی - نورچشمی ÷

فائده

وآنکه بعض هندیان از پارسی ناآشنا یاے نورچشمی را یاے تانیث انگاشته اطلاقش بر غیر دختر روا ندارند خطائی ست گنده و ناآمرزیدنی ÷

(۱۰) یاے زائد

که در آخر بعض کلمات عربی و فارسی در آید بدون دلالت بر معنی زائد - چون نورهان و نورهانی بالفتح بمعنے سوغات وارمغان و ارمغانی - و فلان و فلانی - بهمان و بهمانی - خور و خوری - قربان و قربانی - انتظار و انتظاری - جریان و جریانی - حال و حالی - زیادت و زیادتی - فضول و فضولی - حضور و حضوری - غلط و غلطی - خلاص و خلاصی - نقصان و نقصانی - زیان و زیانی - قحط و قحطی -

مسعود سعد سلمان

یافته از تو با هزاران لطف	خلعت و نورهانی و بیکران

سعدی

بدل گفتم از مصر قند آورم	بر دوستان ارمغانے برم

حافظ

شیوه حور و پری خوب و لطیف است ولی | خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد

عرفی

بعهد جلوه حسن کلام من آموخت | قبول شاهد نظم کمال نقصانی

مفرحی که من از بهر روح ساخته‌ام | نه انوری و نه هروی فلان نه بهائی

خاقانی

بهر ناسازی ساز غزل من ناخوشی خوش کن | که آبت زیر کاهست و کمالت زیر نقصانی

فانی

هر آن دقیقه که بر لفظ تو گذر یابد | خواص سامعه حالی کنند استقبال

حافظ

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد | حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

ایضاً

مژه سیاهت ار کرد به خون ما اشارت | ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگارا

ایضاً

حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ | متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

قاآنی

اگر هر کس نماید پیش را در عید قربانی | منت قربان نمایم خویش را

محمد قلی سلیم

نسبت دشمن بمن از خود که در کاشانه سیل | گر ترا آب چشم خود باشد زیانی میکند

صائب

نیست بی سرگشتگی ممکن خلاصی زین محیط	تا بساحل از دو صد گرداب می باید گذشت

ایضاً

بزیر خاک نخی را بمردم درویش	اگر زیادتی هست حسرتی تا چند

ایضاً

از فضولیهای خود صائب خجالت میکشم	منکه باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا

ملا طغرا در تعریف ساقی

شب بزم اگر تحفهٔ روغن ست	چراغ پیاله از و روشن ست

ظهوری

در انتظاری اشک حنائی بودم	رسید وقت ز شوق نگار[1] می گریم

(۱۱) یای زائده

که در وسط کلمات می آید چون - کارگر و کاریگر - فلاسنگ و فلیاسنگ بمعنی فلاخن ٭

میر خسرو

جهاندار بر تهنیت زر بار داد	بکاریگران گنج بسیار داد

و گلیکر بهر دو بکاف فارسی بمعنی گلکار - و چوگان بیای تحتانی - بمعنی چوگان تخفیف چولگان بلام - مرکب از چول بمعنی منحنی و خمیده - و گان کلمهٔ نسبت ست و صولجان معرب آنست ٭

۵

بار غم بسکه بر من افگندی	پشت من خم گشت چون چوگان

ابن یمین

[1] در لفظ نگار [illegible] بمعنی با لفظ [illegible] ست از [illegible] در وسط [illegible] ٭

ربوده گوے لطافت بچوگان سر زلف		ز دلبران سہی قد و گلرخان سراے

تتمه

در ذکر فوائد چند که آگاہی بران موجب مزید بصیرت طالب تواند شد

فائده ۔ ۱

پژوهش کننده زبان فارسی بعد اندک باز جست خواهد یافت که اکثر لغات این زبان نه همین یکچند ازین حروف خوانده میشوند بلکه در عدد و مفاصل حروف و صورت و ترتیب حرکات وسکنات نیز تفاوت بسیار دارند چنانچه ازین امثله مبرهن شدنی ست ۔ شاه اسپرم که بمعنی ریحان وضمیران ست دران چند لغات آمده ۔ شاه سپرم ۔ شاه سپرغم ۔ شاه سپهرم ۔ شاه اسفرم ۔ شاه اسپرغم ۔ شاه اسفرم ۔ شاه اسپرم ۔ شاه پرم ۔ اسپرم ۔ اسپرغم ۔ اسپرغم ۔ سپرغم ۔ سپرم ۔ سپرهم ۔ وغیره و در سمندر بمعنی جانداری مشهور که در آتش ماند این چند لغات آمده یعنی سمندر ۔ سمندل ۔ اسمندر ۔ سمندول ۔ سام اندر ۔ سام اندرن ۔ سمندور ۔ سامندر ۔ سامندل ۔ سمندوک وغیره ۔ و در اهرمن بمعنی دیو ۔ آهرمین ۔ آهرمن ۔ اهرامن ۔ اهرن ۔ اهریمه ۔ اهرامن ۔ اهرن ۔ اهرنمه ؛

و در زردشت نام پیغمبر مجوسیان ۔ زردشت ۔ زارتشت ۔ زاردشت ۔ زاروهشت ۔ زارهشت ۔ زرادشت ۔ زرآتشت ۔ زروشت ۔ زرهوشت وغیره ۔ همچنین بسیار لغات ست که گوناگون تغیر دران راه یافته است ؛

فائده ۔ ۲

اکثر الفاظ در پارسی توان یافت که حرف سر آغازش هم الف ممدوده است وهم الف مقصوره چون- آبلوج وابلوج- آغار واغار- آریان واریان- آستر واستر- آلان والان آلنگ والنگ- آلاد والاد- آلوند والوند- آهرمن واهرمن- آهار واهار ✣

وهمچنین بسیار اسما وافعال توان یافت که هم آغازشان با الف صحیح ست وهم بی آن چون- اشکوه وشکوه- اسپند وسپند- استاره وستاره- استام وستام- اسوار وسوار اسپندار وسپندار- امرود ومرود- اکرفس وکرفس وغیره ✣ استادن وستادن- افشردن وفشردن- افسردن وفسردن- افگندن وفگندن- افروختن وفروختن- درمیان فرهنگیان درامثال این کلمات باهم اختلاف ست- برخی بران اند که کلمات الفدار مزید اند یعنی الف ممدوده یا مقصوره زائد ست بر اصل لفظ مجرد که بدون الف ست- وجماعتی بران اند که کلمات نادار الف اختصار وتخفیف کلمات الفدار اند- بهرصورت چون حال باستانی زبان پارسی زیر پردهای ظلمانی پنهان است ارتفاع این خلاف ازمیان امرے ست دشوار ✣

ولیکن نزد فقیر مولف چنان بپایهٔ تحقیق نزدیکتر معلوم میشود که کلماتیکه در بیت کلام ومحاوره وروزمرّه بی الف مستعمل ست وهمین در نظم الف بران افزوده میشود در اصل بے الف باشد- چون- بے- بر- پا- شکوه- سپند- ستاره- وغیره که ابے ابر- ابا- اشکوه- اسپند- استاره بجز در نظم مستعمل نمیشود ✣ ودر امثال استخوان دستخوان- افتادن وفتادن کلمه با الف اصلی ست چه بجز در نظم ستخوان وفتادن نمی آید وباقی کلماتیکه در نثر ونظم هردو با الف وبدون الف مستعمل میشوند- چون- فریدن افریدون- فزودن وافزودن وغیره هردو لغت را مترادف خواندن تحقیق

نزدیکتر ست واللہ اعلم بالصواب ؛

فائدہ - ۳

بجز آن تبدیل و تغیر کہ در ضمن بیان ہر حرف از حروف ہجائی برگزاردہ شد ہنوز بیان تبادل بعض حرف با بعض دیگر باقی ست کہ در بحث فعل از بہرہ دوم این دستور نامہ خواہد آمد مثلاً بدل گشتن خاے شخذ و فاے سعفص مصدر و ماضی بازاے منقوطہ و باے ابجد در مضارع و امر - چون گداختن - نواختن - و گدازد - نوازد - گداز - نواز - و کوفتن - روفتن - و کوبد - روبد - کوب - روب ؛

فائدہ - ۴

اما تغیرات نا قیاسی و تخفیفات گوناگون کہ درین زبان راہ یافتہ ست پس آگاہیدن بران امریست دشوار و بیانش دور از کار دستور نگار - چہ زبان پارسی کہ محتوی بر لہجات رنگارنگ چون پہلوی و دری - و پارسی ست و زبان فرسودۂ کشورہاے گوناگون مانند عراق عرب و عجم و خراسان و کابلستان و توران و سند و ہند و دکن و افغانستان و غیر آن و از عہد قدیم پیشدادیان کہ نخستین گرامی طبقہ از طبقات چہارگانہ فرس ست تا روزگار پسین ساسانیان کہ اخیر طبقہ شان ست رنگارنگ تغیر و انقلاب دیدہ و امروز نزدیک یکہزار و دویست سال ست کہ زبان زدۂ اسلامیان گردیدہ تصرفات گوناگون از ایشان کشیدہ و میکشد ؛

دومین گفتار

در آداب املا و رسم خط پارسی

قاعده - ۱

هر حرف را بهمان صورت باید نگاشت کارباب لغت پارسی بدان و در متون لغات می نگارند - یا در پارسی نامهاے معتبر ایرانی نگاشته شده اند زنهار تلفظ آنرا اعتبار نباید کرد - پس امثال این الفاظ عربی نژاد را یعنی طلب - عرض - ظلم - صفا - حارث - وغیره اگرچه در تلفظ آنها بزبان پارسی خوانان از تلفظِ تلب - ارز - زلم - سفا - هارس - هیچ تفاوت نیست - زیراکه میرزایان پارس حروف تازی را که در پارسی مستعمل اند از آواز زمخت و گلوگیر تازی تغیر داده - ملایم اخشیجان پارسی همسازند - در نگارش باید که باهمان املاے خاص عربی نگاشته شوند چون - نیکو پیداست که درشتی این حروف در گفتار است نه در نگار - وعلاوه بران در نگاشتن این حروف بصورت اصلی شان خوش دلالتی ست بر اینکه آن کلمات تازی نژاد اند و از اکفاے پارسی الفاظ نیستند +

قاعده - ۲

امثال این الفاظ - صد - شصت - طوطی - طهمورث - کیومرث - طبر - طبرزد - طبرخون - قم - نام ولایتی - طلا - طراز - طپانچه - طارم - طشت که باجود فارسے الاصل بودن این الفاظ املاے آنها از دیرباز در میان کافهٔ دبیران پارسی نگار بحرص و ط و ث و ق - که از حروف مختصهٔ عربی ست قرار یافته است اگرچه اصل شان - سد - شست - توتی - تهموس - کیومرس - تبر - تبرزد - تبرخون - کم - تلا - تراز - تپانچه - تارم - تشت است پس باید که چنانکه در میان دبیران قرار یافته بهمان صورت بر نگارند - و زنهار راه خلافش نپویند +

لفظ تیار که بمعنی درست و مهیا و آماده درمیان متاخرین مستعمل ست بتاے قرشت وطاے مهمله هر دو املا صحیح آمده درصورت اوّل ماخوذ از تیار که بمعنی موّاج وجهنده وجلدرفتار باشد - و درصورت ثانی ماخوذ از طیّار که صفت مبالغه از طیر است - واین دراصل اصطلاح میر شکاران است که چون جانور شکاری از کریز برآمده آماده شکار و پرواز گردد میگویند که جانور طیار شده - یعنی نیکو پرنده گشته ؛

قاعده - ۳

آن نوع الفاظ پارسی راکه انشاپردازان ایران هم بحروف خاصهٔ تازی مینویسند و هم باختیار زبان اصلی فارس چون - اصفهان و اسفهان یا اسپهان - یا سپاهان - طپیدن - وتپیدن - قهستان - وکهستان - خانقاه و خانگاه - بیلقان نام جایی وبیلگان جیز - و سپر - خندق - وکندک - تغلق و تُگلگ - صنج و چنگ - نویسنده اختیار دارد خواه بحروف تازی نویسد یا بحروف پارسی - ولیکن طریق پسین اولے است ؛

قاعده - ۴

نقاط حروف گوهری بهرهٔ آن حروف اند که بدان از یکدیگر ممتاز میشوند پس هر نویسندگان پارسی لازم ست که زینهار در اثناے کتابت نقاط حروف رافرو نگذارند بلکه بسبیل لزوم بجاے خاص نشان نهند تا از ان حروف آوازهاے خاص شان مفهوم شود و همچنین دیگر علامات کتابت را چون مدّه و تشدید وغیره ملحوظ داشتن خیلے ضرورست چون - بعد الف صحیح الف مدّه آید هر دو الف را جداگانه همچنین اارام - اآهنگ - نباید نوشت بلکه باید که یک الف نگاشته بالایش نشان مدّه که همچنین (~) است بفزایند چون - آرام - آهنگ - ؛

قاعدہ ۵

کاف عربی و کاف عجمی دو حرف جداگانہ اند و از یکدیگر در گوہر و نام ممتاز پس زبانے ست بزرگ و بے تمیزی سترگ کہ انچنین دو اخشیج ستبائن بیک نگار و صورت نگاشتہ شوند و ہیچ تمیز درمیان صورت شان نہادہ نشود بنا بران التماس از فارسی خوانان ست کہ نشانے خاص بر کاف عجمی گذارند تا از کاف تازی ممتاز گردد - اگر خوش کنند ہمین نشان (ـــ) کہ گونہ کج کردن سرِ سرکش ست اختیار کنند - انچنین ک - گ - کا - گا *

قاعدہ ۶

در امثال این الفاظ تازی - اللہ - رحمٰن - اسحٰق - ہٰرون - اسمٰعیل - وغیرہ کہ در املاے تازی بجاے الف بالاے حرف فتحۂ خنجرے کہ در حقیقت الف ست می گذارند چون در پارسی ازین گونہ الف ناخواندہ نشانی نیست آنرا بصورت الف باید نگاشت انچنین - اللاہ - رحمان - اسحاق - ہارون اسماعیل وغیرہ *

قاعدہ ۷

ہیچ کلمۂ پارسی بیک حرف تنہا نگاشتہ نمیشود - بجز واو عطف - و زاے مخفف از - بنا بران ہرگاہ این حروف - ب - چ - ک - ن - را جاے تنہا و ناموصول نوشتن حاجت افتد ہاے سکتہ را در آخر آن ملحق سازند انچنین - بہ - چہ - کہ - نہ - **فائدہ** حرف بارا با کلمۂ غیر پارسی نہ پیوستن از دریشگرف نگاری ست *

آداب نگارش تاے قرشت

ہم بیکیش ... زبان ... حرف ... الف ...
در ... بدین صورت ... نویسند ... منہ

تاے آخر کلمۂ فارسی و عربی که اصلی و جزو کلمه باشد همواره دراز نوشته شده ست و زنهار به هاے گرد نباید نگاشت - چون - برات - رفت - بیت - زیت - موت - فوت - نبات - بنات - پشت - مشت - دست - گفت - وغیره اما املاے تاے زائد که در آخر کلمات عربی مستعمل پارسی می آید ازین بیان آینده پیدا خواهد گردید ؞

(۱) اگر این تاے زائد تاے جمعیت ست یعنی علامت جمع مؤنث سالم عربی - پس به هر دو گونه املاے تازی و پارسی دراز باید نوشت - چون - حسنات - حرکات - سکنات - برکات ؞

تنبیه تاے این نوع جمع عربی نحو ولات (جمع والی) و رُوات (جمع راوی) حُمات (جمع حامی) و قضاۃ (جمع قاضی) اگرچه در عربی گرد نوشته میشود یعنی مثل ولاۃ - و رواۃ وغیره مگر در پارسی دراز نوشته میشود ؞

(۲) اگر تاے دنبالۂ کلمات عربی تاے تانیث غیر مصدری ست - بصورت هاے گرد و هاے خفی باید نگاشت - چون عمّه - خاله - رقیه - طائفه - سلمه - زبیده - ملکه - نغمه - سدره - وغیره -

این ضابطه شاید بسیار کم استثنا دارد - چون جنت - شوکت - دولت - سلطنت - علت - که اینها را به تاے دراز باید نوشت ؞

(۳) اگر تاے دنبالۂ کلمات عربی تاے مصدری یا تاے مرّت و مانند آن باشد در املاے پارسی دراز باید نوشت - چون - رحمت - لعنت - نعمت - رفعت - حرکت - برکت - نفرت - ضربت - کتابت - خطابت - ضلالت - ملالت - کفایت - کفالت - حرمت - موعظت - مملکت - معرفت - صحبت - رعونت - کراهیت - رفاهیت - مرافعت - مدافعت - مناسبت - مناجات - موالات - مقبولیت - تمشیت - اضافت - اهانت - اجابت - افادت - استمالت - استراحت - استعانت

که بعربی الخ نوشته نمیشود ✤

این ضابطه چند استثنا دارد

اوّل - اکثر مصادر رباعی مجرد که بروزن فَعْلَلَة می آیند - چون همهمه - شعبدة - عربدة - زلزلة - ترجمة - زمزمة - دبدبه - طنطنه که دبیران پارسی تا سے دنباله این کلمات را بہاے گرد خفی مے نگارند و در خواندن زنهار آواز - ت پیدا نمی کنند - وبدین گونه تصرف لطیف این نوع کلمات را از سنگینی وزن فعللة بری ساخته ہمدم پارسی الفاظ مے نمایند ✤

دوم - امثال این الفاظ - قباله - حباله - حواله - تسمیه - تنقیه - تجربه - تکمله - تخلیه - استحاله - استفاده - مصافحه - مناظره - مکابره - مذاکره - وغیره که اکثر دبیران سیر نما انش از بهر سبکی و ملائم سازی با الفاظ پارسی آواز - ت - بنی و ہند بلکه بہاے خفی میخوانند و می نگارند ✤

سیوم - آنچنان مصادر تائیه عربی که بالام تعریف محلا شده با الفاظ دیگر ترکیب داده شده اند - گذشته نشان پارسی نویس بے ہیچگونه تصرف آنهارا کت ست در عبارت پارسی در آورده اند - پس شاید که آنهارا به ہاے گرد نویسند - چون - سریع الحرکة - رفیع الدرجة - عالی الهمة - سامی المرتبة - ولی الرحمة - جیب النعمة - حافظ الصحة - شمس الملة - فخر الدولة - وغیره انچنین مصادر تاے دراز نوشتن تخلیط هر دو گونه املاے پارسی و تازی نمودن ست یا ترکیب عربی را بد املا نوشتن -

انچنین سریع الحرکت - رفیع الدرجت - الخ - ولیکن این امتناع وقتی ست که
این تراکیب موقوف خوانده شوند و تا متلفظ نشود - و اگر این تراکیب را کلمه واحد
شمرده - بر طریقه پارسی مضاف یا موصوف کنند تا را دراز باید نوشت - چون -
دار السلطنت لاهور - دار الخلافت دهلی - دار الامارت کلکته اگر این الفاظ تائیه
را از حرف تعریف (ال) برهنه سازند و بروش پارسی با دیگر کلمات پیوند دهند
دران زمان این تا نیز دراز نوشته خواهد شد - انچنین - عالی همت - سامی مرتبت
ولی نعمت - الخ ❊

چهارم - اگر تاے دنباله عربی الفاظ تاے تانیث باشد که در آواخر صفات می آید
انچنین تا را بصورت هاے خفی گرد باید نگاشت اکثر صفات تائیه تازی با موصوف
آنها در پارسی (با رعایت تانیث چنانکه در ترکیب توصیفی عربی ست) استعمال
کرده میشوند - چون - اخلاق کریمه - ملکات ذمیمه - صفات فاضله - خصال حمیده
نمیقهٔ انیقه - صحیفهٔ لطیفه - عتبات عالیه - مواعظ حسنه - مکهٔ معظمه - مدینهٔ طیبه -
بقاع متبرکه - فواید زائده ❊

پنجم تاے آخر عربی اسماے عدد نیز به هاے خفی در املاے پارسی نوشته
میشود - چون - اصحاب ثلاثه - حواس خمسه - عناصر اربعه - سبعهٔ جامی خمسه
نظامی - ستهٔ ضروریه - عشرهٔ مبشره ❊

ششم تاے تانیث که بعد یاے نسبت در عربی ست آید در پارسی نیز به هاے
گرد نوشته میشود - و زنهار آواز نمی دهد - چون - مشائیه - اشراقیه - حنفیه - اشعریه
حنبلیه - صفات ملکیه - مقامات صوفیه - خیالات وهمیه - مدرسهٔ نظامیه ❊

انتباہ

پوشیدہ مباد کہ این ضابطۂ ششم و ضابطۂ چہارم اکثر در تراکیب توصیفی کہ از حوار یا اسفار ادیبان تازی بپایۂ نقل در پارسی آوردہ شدہ است حسن قبول نخواہد یافت ورنہ در تراکیب دیگر کہ بر سلیقۂ پارسی ساختہ میشود صفات منقولہ تازی را بہ تاے تانیث دنبالہ دار کردن اصلاً ضروری و در بایست نیست چنانچہ بہتوان گفت صفاتِ حسن - خصائل مذموم - اخلاق کریم - قوت وہمی - قواے حسی - وساوس نفسانی - ضوابط کلی بجاے انیکہ گویند - صفات حسنہ - خصائل مذمومہ الخ ٭

آداب نگارش ہاے ہوز

صورتہاے متعارف این حرف این است ھ - ہ - ہہ - ہ - ہ ھمہ

اگر این حرف در اوّل کلمہ یا اسم آغاز افتد بدین دو صورت نگاشتہ خواہد شد ولبس ھ - ہ - چون - ھم - یاہم - ھیزم یا ہیزم - و اگر درمیانہ کلمہ افتد یعنی با حرف پیش و پس پیوستہ بدین سہ صورت باید نوشت ھ ہ ہ - چون - جھان یا جہان - یا جھان - و اگر در پایان کلمہ بعد حروف ہفتگانہ - ا د ذ ر ز ژ و - افتد ہمین بدین صورت ہ باید نوشت ولبس - چون سپاہ - زدہ - بادہ - بارہ - اندازہ - گازہ - انبوہ - و اگر بعد دیگر حروف بیست و پنجگانہ افتد بدین صورت - ہ - ـہ - باید نگاشت - چون شبہ - دو اسپہ - گنجہ - نیچہ - تیشہ - نافعہ - نافہ وغیرہ ٭

آداب نگارش واو

(۱) در امثال این الفاظ - داوود - شاوور - طاووس - کاووس - سیاووش بدل واو نخستین ہمزۂ بر سر پیش مے نہند چون - داؤد - شاؤر - طاؤس کاؤس - سیاؤش - و بعضے کاتبان پارسی ہمزہ فرو میگذارند و یک واو تنہا بس میکنند ۰:۰

(۲) واو امثال این الفاظ تازی - حیلوۃ - صلوۃ - زکوۃ - ربلوا - مشکوۃ - را در املاے پارسی بہ الف مدہ مے نگارند - چون - حیات - صلات زکات - ربا - مشکات ۰:۰

(۳) در لفظ سیوم مرادف ثالث واو افزودہ شدہ است بر خلاف دستور دیگر الفاظ اعداد یکم - دوم - چارم پنجم - تا صدم و ہزارم تا امتیاز باشد درمیان این لفظ سیوم کہ ثالث باشد و سیم کہ مرادف یکی از سی کہ در مرتبہ ثلاثون واقع ہست - ولیکن بعض این لفظ را بواو مشدد سوم - و بعضے بلا واو سیم تصحیح کردہ اند و در کتب مرقومۂ ایران اکثر سیم بنظر در آمدہ و غالبا برای فرق کردنش از سیم کہ مرادف ثلاثون باشد رقم - ۳ - بالایش نہند انچنین ۳سیم ۰:۰

(۴) واو معدولہ را (کہ تفصیلش درمیان حرف واو گذشت) ہرچند آواز نمید ہد باید نگاشت ۰:۰

(۵) ہمزۂ لفظ عربی - جزؤ مرادف پارہ را انشاپردازان پیشین پارسی زبان بہ واو می نگارند و میخوانند یعنی جزو و منشاے این تصرف آنست کہ ایشان ہیچ لفظے در پارسی ندارند کہ آخر آن ہمزۂ اصلی باشد پس اینصورت بیگانہ را ناروا پنداشتہ ہمزہ را بواو تبدیل ساختہ در جرگۂ این الفاظ عضو - کفو - عفو - وغیرہ داخل گردانیدند ۰:۰

آداب نگارش یاے حطی

(۱) در کلمۂ تازی ہمزہ کہ بعد الف مدہ افتد ہنگام اضافت و توصیف در املاے پارسی بصورت (ی) بے نقطہ نگاشتہ خواہد شد۔ چون۔ در امثال لفظ صفا و ذکا و ہوا۔ ہمہ۔ چنانکہ گوئیم۔ صفاے دل۔ ذکاے ذہن۔ ہواے دلکش و صہباے جان بخش ۔

انتباہ

در پارسی ہمزہ آخر الفاظ امثال بالا نگاشتہ را حذف نمایند و صرف بالف مدہ اکتفا کنند۔ چون۔ صفا۔ ذکا۔ صہبا۔ روا۔ سما۔ حمرا۔ سودا۔ بیضا۔ عذرا کہ در اصل عربی۔ صفاء۔ ہواء۔ ذکاء۔ صہباء۔ رواء۔ حمراء۔ سوداء۔ بیضاء۔ عذراء آمدہ است (چنانچہ ذکر اینچنین تصرفات فرس کہ در الفاظ عربی کردہ اند در بحث تفریس و در ہمزہ دوم مے آید انشاء اللہ تعالیٰ

مرزا حبیب قاآنی

چو چشم اہرمن خیرہ چو روے نگیان تیرہ	شدہ گفتی ہمہ چیرہ بمغزش علت سودا
شبہ گون چون شب غاسق گرفتہ چون دل عاشق	باشاک دیدہ وہق بر رنگ طرۂ عذرا
بدل گلشن بتن زندان گہے گریان گہے خندان	چو در بزم طرب رندان ز شور نشۂ صہبا
عذار گل خراشیدہ خط ریحان تراشیدہ	ز بس الماس پاشیدہ بباغ از ژالۂ بیضا
از اطراف خارستان شدہ یکسر بہارستان	ز رشک نگارستان زمین از لالۂ حمرا

(۲) ہمزۂ لفظ تازی کہ بعد الف صیغۂ فاعل۔ مفاعل۔ فواعل۔ فعائل وغیرہ می آید در پارسی بصورت یاے حطی بے نقطہ با نشان منحنی ہمزہ (ء) بالایش نگاشتہ مے شود۔ چون۔ سائل۔ قائل۔ مسائل۔ حوائج۔ لطائف۔ جز در امثال

این الفاظ - بدایع - ودایع - شرایع - که البته هم یاے منقوطه بدون همزه نوشته وهم یا خوانده میشود ٭

(۳) هر یاے آخر کلمه پسی که بعد الف مدّه یا واو مدّه افتد از نقطه نباید جواد تا دلالت باشد که این (ی) ورنا لفظا بدرست یا نیست بلکه نشان مدّگی ست - چون - پاے نارے - جاے - جوے - کوے - موے ٭

(۴) یاے آخر کلمه بعد الف مدّه یا واو مدّه که با ضمیر واحد متکلم یا غائب یا ضمیر جمع حاضر یا غائب یا با حرفے دیگر ساکن پیوسته میشود - بصورت یاے نقطه دار باید نگاشت - چون گویم - گوید - گویند - گویید - مویش واید - آرایش - پالایش ٭

(۵) هر یاے آخر کلمه بعد الف مدّه یا واو مدّه که با ضمیر واحد حاضر یا ضمیر جمع متکلم یا کلمهٔ دیگر یا یاے مدّه پیوند گردد آواز همزه خواهد داشت لاجرم بصورت یاے بے نقطه نگاشتنی ست - چون - گوئی - پائی - گوئم - پائم - پایدار - سپیدروئی - سیاه موئی - صحرائی -

(۶) هر اسم که در آخرش الف مدّه یا واو مدّه است در حالتِ اضافت و توصیف بعد آن یاے بے نقطه که مرادفِ کسرهٔ اضافت و توصیف ست باید نوشت - چون پہلوے من - زانوے من - و پہلوے چرب و فربه - موے دراز - داراے جهان - داناے زمان - داراے فرزانه - داناے یگانه - واین درست آواز همزه بکسور میدهد - یا همزه الیست بصورت (ی) نوشته ٭

(۷) هر الف که در کلمهٔ چار حرفے بصورت (ی) در املاے تازی نوشته میشود - چون - موسیٰ - عیسیٰ - عقبیٰ - بشریٰ - شوریٰ - اولیٰ - اخریٰ - و مانند آن هنگام

اضافت و توصیف آن یاے صوری را بصورت الف نگاشته یاے بدل کسرهٔ اضافت یا توصیف بعد ازین الف فزودن یا همان یاے صوری را بگونهٔ تشدید یا تخفیف خواندن هر دو درست ست چون موساے یهودان. عیساے ترسایان. عقباے مسلمانان. یا موسیِ یهودان. یا موسیٔ یهودان. عیسیِ ترسایان یا عیسیٔ ترسایان. عقبیِ مسلمانان. یا عقبیٔ مسلمانان ❊ عرفی ❊

مصر ویران کردو رود روادی ایمن نهاد		رود نیلِ شوق یعنی گریهٔ موساے من

ایضاً

امّا نبود وصفِ اضافی بهر ذات		این فتویِ همّت بود ار باب همم را

(۸) در هر اسم و فعل که در آخرش هاے مخفی باشد یاے وحدت و کسرهٔ اضافت و توصیف و یاے خطاب را بصورت (ء) باید نگاشت. چون. فرزانهٔ یگانهٔ جهان. فرزانهٔ دانش آموز. تو دادهٔ. ❊

(۹) باید دانست که در املاے فارسی هیچ الف بصورت یا نگاشته نمیشود پس امثال موسیٰ و عیسیٰ و عقبیٰ و فتویٰ و نیز امثال. جدار. انشار. املار. انهار را در پارسی بعد اماله بیاے معروف یا مجهول بیاے مثنات تحتانیه خواهند نگاشت. چون عیسی. موسی. عقبی. فتوی. جدی. انشی. املی. انهی. یا بدون اماله بالالف خواهند نگاشت. چون. موسا. عیسا. عقبا. فتوا. جدا. انشا. املا. انها.

انوری

زبانِ سوسن آزاد و چشم نرگس را		خواص نطق و بصر دا د بهر انهی را

ایضاً

چو روز جلوهٔ انشا وراوی مدحت | ببارگاه در آرد عروس انشی را

صباحی

سحر از کوهِ خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا | روان شد رشحهٔ خون از شگافِ جوشنِ دارا
دم روح القدس چون چاک زد پیراهنِ مریم | نمایان شد میانِ مهد زرین طلعتِ عیسا

ولیکن لفظ حدا که بمعنی سرود ساربان ست در پارسی همواره حدی با اماله می‌نویسند
و می‌خوانند ❊

(۱۰) بنا بر قاعدهٔ بالا نگاشته که در پارسی هیچ الف بصورت یا نگاشته نمیشود اسم
مفعول ناقص از ابواب مزید عربی - چون - مرتضی مصطفی - مدعی - مربی - متقی مستلقی
وغیره در پارسی املا بالف باید نگاشت تا از اسم فاعل که با یا نوشته میشود
در خط ممتاز گردد پس مدعی و مصلی - اسم فاعل ست و مدعا و مصلا اسم مفعول ❊

(۱۱) یای این الفاظ نیز در پارسی املا بطریق جواز بالف نگاشته میشود - تجلی -
تسلی - تمنی - تبری - تولی - تعدی - انجنین - تجلا - تسلا - تمنا - تبرا - تولا - تعدا -
و درین دو لفظ بطریق وجوب بالف نگاشتنی ست یعنی - تقاضا - و تماشا
که در عربی تقاضی و تماشی ست ❊

(۱۲) انتهای اماله یافتهٔ عربی الفاظ همواره در پارسی بیای مجهول نوشته میشود اگر
در وسط باشد و بیای معروف اگر در آخر - چون - رکاب و رکیب - عتاب و
عتیب - حساب و حسیب - اقبال و اقبیل - و غذا و غذی ❊ سعدی

بقدرت نگهدار بالا و شیب | خداوند دیوان روز حسیب

(۱۳) انتهای اوائل افعال و مصادر پارسی بعد حروف - ب - ن - م - بد یا

نوشته و خوانده خواهد شد - چون - افروختن - آموختن - افروخت - و آموخت - بیفروختن - یا بنیفروختن - و میفروز - و بفروخت - و بیاموخت - و نیفروخت - و نیاموخت - و میاموز - و بیاموز - و بیاموزد - و نیاموزد ؛ الخ -

سیومین گفتار
در آداب فصل و وصل کلمات در کتابت

قاعده - ۱ - اگر دو کلمه باهم هیچگونه ربط خاص ندارند بجز اینکه هر یک جزو جمله افتاده است - انچنین دو کلمه از نهار پیوسته نباید نوشت ؛

قاعده - ۲ - اگر الف صحیح لفظ آن - این - او - را باتصال (ب) (چنانچه در بیان حرف الف گفته شد) بدال کنند درین زمان بطریق وجوب (ب) را بدان دال پیوسته باید نگاشت - چون - بدانجا رفتم - بدین کار پرداختم - بدو گفتم ؛ -

قاعده - ۳ - زوائد آغازی افعال یعنی آنچنان کلمه یا حرف که پیش افعال نهاده میشود و بتشکیل معانی آن مدد میدهد چون پیش - پس - درون - بیرون - وا - فرا - فرو - در - بر وغیره با فعل نباید پیوست - پس نباید نگاشت - پیشکردم - پسآمدم - درون رفتم - برونشتافتم الخ - بلکه پیش کردم - پس آمدم - درون رفتم - برون شتافتم - الخ .

قاعده - ۴ - زوائد آغازی اسما یعنی آنچنان پاره های لفظ که پیش اسما در آمده آنرا معنی خاص می بخشند یا اینکه هر دو لفظ حکم یک کلمه پیدا کنند با آن اسما پیوسته باید نگاشت - چون هم - بے - شه - که با اسمائیکه اینها بالای آنها در آینه پیوسته نگاشته خواهند شد - چنان همراه - همعنان - همدرس - همسفر - همنام - همپیاله - همنواله وغیره و چون - بخبر - بسیر - بیدرد - بیخود - بیجگر - بیحساب - وغیره و چون - شهباز - شهنائے - شهتوت - شمشیر - شهوار

شهروه - شهدانه - وغیره - اگرچه قیاس چنان میخواهد که لفظ شاه نیز - در حکم شده که تخفیفی آن نیست داخل بودی ولیکن بسیار توان یافت که آنرا اسامی که بآینده اش بریده می نویسند ❊

ضابطه بالا نگاشته چند مستثنا دارد که در آنجمله لفظ سرآغاز آنها بجدا گانه بریده باید نوشت ❊

اوّل هر اسمیکه پیوستن لفظ هم - یا - بی - موجب افتادن لفظ مرکب باشد از گرسی در کتابت یا با هم آمدن دو حرف از یکجنس یا به طولانی شدن مرکب یا ناسازگاری دیگر مانند آن - چون - هم نخچیر - هم مشرب - بی یار -

دوم - چون لفظ هم یا - بی - سر دو اسم درآید چون هم پیاله و نواله هم درس بازی - بی خواب و خور - بی هوش دهنگ - بی دانش فرهنگ - بی تاب و طاقت - بی صبر شکیب ❊

سیوم چون لفظ - بی دهم - بر آنچنان اسما آید که حرف سرآغازش الف صحیح ست - چون - بی اندام - بی آرام - بی آزرم - وچون هم آواز - هم آهنگ - هم آغوش ❊ -

قاعده - ۵ - هر دو لفظ مستقل بدلالت که با هم آمده دو مرکب گردیده یک معنی وصفی پیدا کنند آنرا صفت مرکب میخوانند - و همچنین صفات مرکب پارسی بروشهای گوناگون می آید (چنانچه بتفصیل در مبحث صفات از بهره دوم ازین دستور نامه خواهد آمد) البته چرو خور آنند که پیوسته نگاشته شوند - چون سخنگو - هیچو - جاندار - سپهدار - شتابانه - گرمتانه - فرشبار - هوشیار دلنواز - جانفزا - دلارام خوشخرام - گلرو - مشکبو - گلبدن وغیره و نیز ازین عالم ست این اسامی مرکب که هر دو جزو حکم یک کلمه گرفته - چون - سیماب - خوشاب - سیلاب - دولاب وغیره - مگر ازین ضابطه چند مستثنا ست که در ان پیوستن جائز نیست ❊

(۱) هر مرکب که جزو نخستین آن در آخر هاء مختفی داشته باشد - چون - فرخنده بخت - خجسته خو - تازه روی - فرشته سیرت - زهره جبین وغیره ❊

(۲) همچنان صفات مرکب که از رہگذر طوالت بنا - یا سبب دیگر ہر دو جزو را باہم نمی پیوندند اگرچہ خوانائی آن دارند - چون - سلیمان شکوہ - ماہ لقا - برجیس شیم کیوان مکان - فلک تخت - فریدون حشم - آفتاب علم - و امثال آن +

فوائد

(۱) در ترکیب اضافی و توصیفی زنہار سبب جواز ندارد کہ رکنِ اوّل یعنی مضاف یا موصوف را بارکنِ دیگر یعنی مضاف الیہ یا صفت پیوستہ نگارند - چون صاحبِ مال - دلِ من - سخنِ لطیف - را جائز نیست کہ نگارند - صاحبمال - دلمن سخنلطیف - ولیکن - لفظ صاحب با مضاف الیہ بفکِّ اضافت یعنی بے کسرہ مرکب شدہ متصل نوشتہ میشود - چون - صاحبدل صاحبکلاہ +

(۲) نشان جمع را کہ ان - ہا - است با لفظ مفرد پیوستہ باید نگاشت - چون - درختان - دستان - ستان - گلہا - ملہا - چمنہا - مگر در امثال جامہ و نامہ قافلہ و آبلہ وغیرہ انفصال ہم برائے رفع التباس از جمع جام و نام وغیرہ بعضی از محققین جائز داشتہ اند +

(۳) این تراکیب منفصلۂ عربی - عن قریب - ان شاء اللہ - علی حدہ - را پارسی نویسان لفظ مفرد پنداشتہ متصل و پیوستہ می نگارند - اینچنین عنقریب انشاء اللہ - علیحدہ - یا - علاحدہ +

تمّ الجزء الاوّل ویتلوہ الثانی